

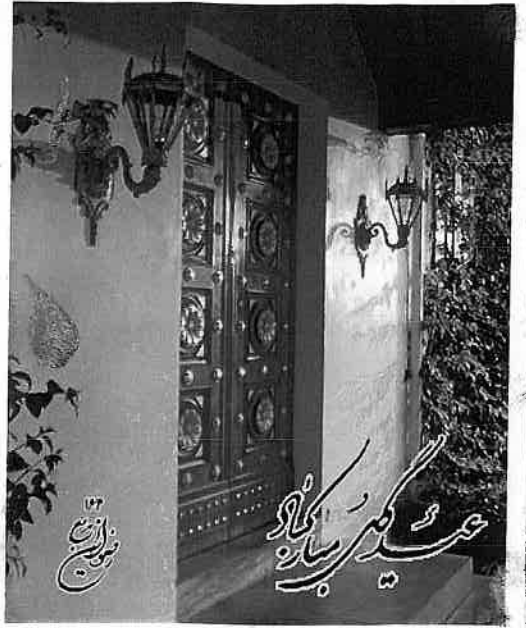
جناب ملا حسین (باب الباب)

جمع آوری: لوول جانسون

ترجمہ و تدوین
دکتر مینو ثابت (درخشان)

از انتشارات ایچ آر اینٹرنشال

شہر العزہ ۱۵۲ دبیج - ستمبر ۱۹۹۷

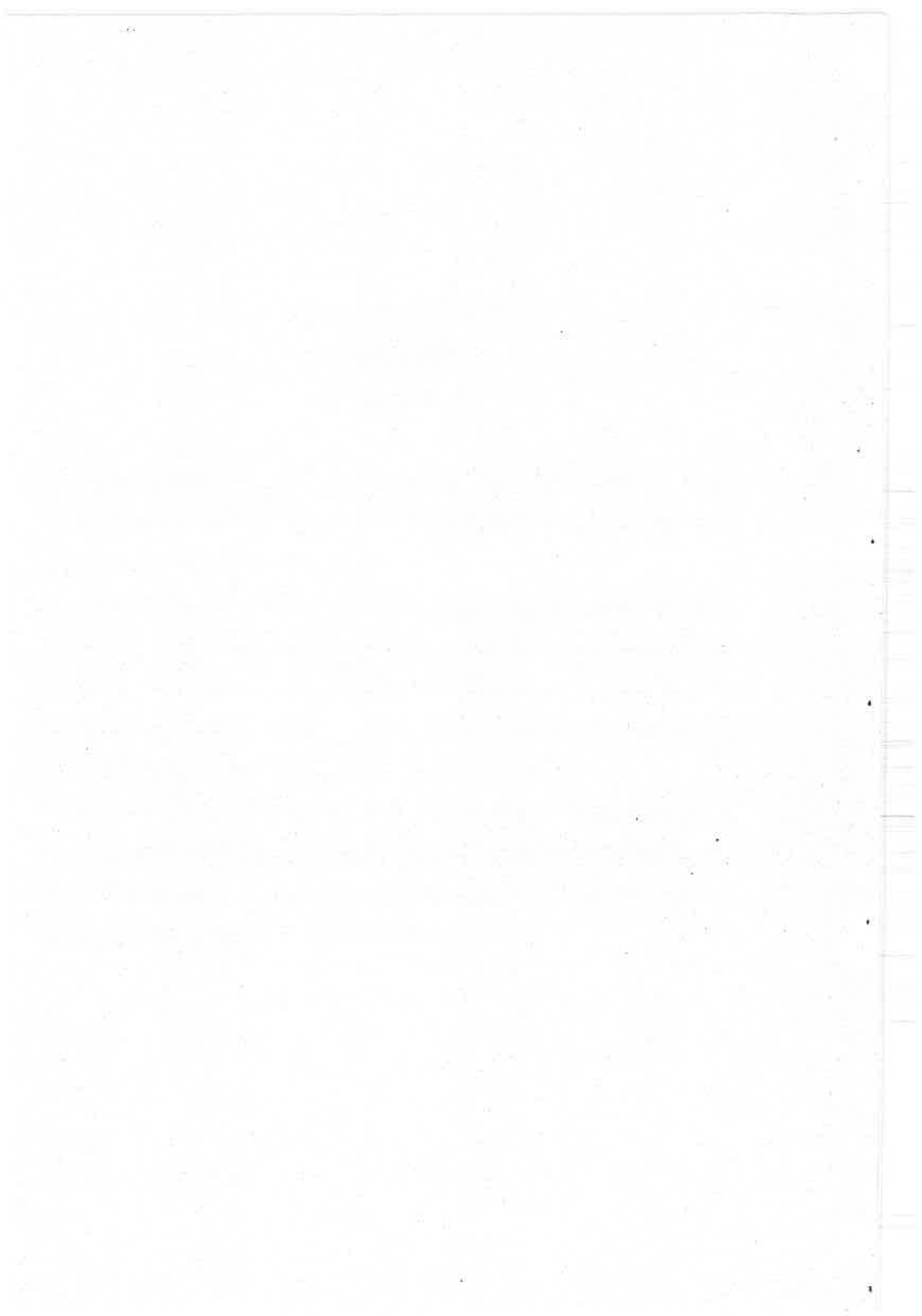


مقدمه

گرچه قهرمانان بابی همه ایرانی بودند ولی اکنون بهائیان جهان از هر قوم و ملتی که باشند به آنها افتخار می‌کنند. آنها این قهرمانان را برای خود نمونه کامل شجاعت و استقامت می‌دانند.

احبای ایرانی در خلال تاریخ دیانت بابی با این نفوس مقدسه آشنائی دارند ولی شرح حیات آنها هیچ وقت بطور جداگانه ثبت و ضبط نشده است. این امری است که یکی از بهائیان آفریقای جنوبی برعهده گرفته و شرح زندگی چندتن از آن نفوس مقدسه را به صورت جزواتی مختصر ولی کامل و صحیح به زبان انگلیسی نوشته است.

با ترجمه و تدوین این جزوات به فارسی، فرصتی به احبای فارسی زبان داده می‌شود تا با تصویری که بهائیان جهان از این مؤمنین اولیه دیانت بابی دارند آشنا بشوند و نیز وسیله‌ای فراهم می‌شود که آن جواهر ایمان و فداکاری را کاملتر و بهتر از نزدیک بشناسند.



« ملا حسین »

شرح زندگی جناب ملا حسین بشرویه‌ای (ملقب به باب‌الباب) از هنگامی آغاز می‌شود که در مکتب سید کاظم رشتی در کربلا واقع در عراق به تحصیل علم و معرفت پرداخت. سید کاظم رشتی که یکی از دانشمندان اسلام بود در مکتب خود شاگردان را بر طبق آیات قرآن و شریعت اسلام برای ظهور حضرت مهدی، قائم آل محمد آماده می‌ساخت.

سید کاظم بارها به شاگردان خود گفته بود که مایل است یکی از آنان پیامی را از جاب او برای حاجی سید محمد باقر که یکی از علمای مشهور اصفهان بود ببرد و او را از نزدیکی ظهیر قائم باخبر سازد و می‌گفت اگر این شخص در بخش این احمار با ما همراه گردد پیام ما به گوش عده بیشتری از مردم خواهد رسید. بارها سید کاظم این خواسته خود را تکرار کرده بود ولی هیچیک از شاگردانش خود را برای اجرای این مأموریت آماده نمی‌دید. در آن زمان ملا حسین بیست و دو سال بیشتر نداشت و یکی از ممتازترین و در عین حال جوان‌ترین شاگردان سید کاظم بشمار رفت. او هر روز در محضر استاد خود در نهایت سکوت و خضوع می‌نشست و همیشه آخرین نفری بود که قبل از شروع درس و بحث وارد مجلس می‌شد و پس از پایان درس اولین کسی بود که از محضر استاد خارج می‌شد. هرگز مانند سایر همتظاران خود سؤال نمی‌کرد و در مباحثات شرکت نداشت. او از اوان طفولیت تشنه فرا گرفتن اصول دین و فقه اسلامی بود. روزی در مجلس درس و مباحثه بار دیگر سید کاظم خواسته خود را تکرار

کرد و از شاگردانش پرسید: «آیا در بین شما کسی هست که این پیام مرا به حاجی سید محمد در اصفهان برساند؟» یکی از شاگردان برای انجام این امر داوطلب شد ولی استاد او را مناسب نیافت و بالاخره رو به ملاّ حسین نموده گفت: «انجام این امر مهم از عهده تو برمی آید، برخیز و آماده این مأموریت باش. با لطف و عنایت خداوند موفق خواهی شد.» ملاّ حسین از این که استادش او را برای این مأموریت انتخاب کرده است غرق سرور شد. او خودش را لایق انجام این امر نمی دانست ولی هنگامی که این مأموریت به عهده اش واگذار شد بلافاصله قیام نموده آماده انجام وظیفه گردید.

طولی نکشید که سید کاظم از ملاّ حسین نامه ای دریافت کرد که ضمن آن مژده موافقت و همراهی حاجی سید محمد باقر را داده بود. این نامه در هنگام درس و مباحثه بدست سید کاظم رسید و او آن نامه را برای شاگردانش خواند و آنها را نیز از این موفقیت آگاه ساخت و نامه ای را هم که در جواب ملاّ حسین نوشته بود برای شاگردان خواند. در این نامه سید کاظم به اندازه ای در تعریف و تمجید ملاّ حسین سخن رانده بود که بعضی از شاگردان تصور کردند موعودی که استادشان دائماً مژده به ظنور او می دهد کسی بجز ملاّ حسین نیست. نامه استاد در ملاّ حسین تأثیر شدیدی نمود زیرا با چنان لطف و محبتی همراه بود که گوئی استاد از شاگرد خود وداع می کند و ملاّ حسین دیگر در این جهان به دیدار او نائل نخواهد شد. سید کاظم در ۳۱ دسامبر سال ۱۸۴۳ چشم از جهان فرو بست. در ۲۲ ژانویه سال ۱۸۴۴ یعنی بیست و دو روز پس از وفات سید کاظم، ملاّ حسین وارد کربلا شد و مدت سه روز به سوگواری استاد خود نشست. عده زیادی برای تسلیت و دیدارش آمدند زیرا او را بزرگترین شاگرد سید مرحوم می دانستند.

پس از سه روز ملاّ حسین عده ای از شاگردان سید کاظم را فرا خواند و از آنها پرسید که استاد بزرگوار قبل از وفات خود چه نصیحت نمود و چه وصیت

ملاً حسین

فرمود؟ در جواب گفتند که استاد مرحوم بارها و بارها تأکید می نمود که پس از مرگ او ترک یار و دیار کنیم و در اطراف پراکنده شویم. قلوبمان را از هر آلابشی پاک کنیم و به جستجوی موعود بپردازیم زیرا تنها راه یافتن او جستجوی اوست.

وقتی ملاً حسین این سخنان را شنید پرسید: «پس چرا شما هنوز در کربلا مانده اید؟ چرا در اطراف و اکناف پراکنده نشده اید؟ چرا وصیت استاد مرحوم را به مرحله اجراء نگذاشته اید؟» در جواب گفتند: «به تقصیرات خود معترفیم ولی مقام و رتبه تو را بلند و عالی می دانیم و آنقدر به عظمت مقام تو معتقدیم که حتی اگر خودت را حضرت موعود معرفی کنی بلافاصله به تو ایمان آورده اطاعت دستورت را خواهیم کرد.» ملاً حسین گفت: «استغفرالله، من در مقابل حضرت موعود چون ذره خاک هستم. اگر شما واقعاً پی به مقصود سید مرحوم می بردید چنین سخنانی نمی گفتید. اکنون وظیفه من و شما آنست که برای اجرای وصایای استاد بزرگوارمان اقدام کنیم.»

ملاً حسین فوراً برای رساندن پیام استاد به سایر پیروان سید کاظم آماده شد. بعضی از آنها بهانه های مختلف آوردند و چند نفری نیز سخنان او را قبول کرده خود را برای سفر و جستجو آماده ساختند.

ملاً حسین شخصاً و بدون آنکه فرصت را از دست بدهد به همراه برادرش محمد حسن و پسر دانی خود به سوی نجف رهسپار شدند. در بین راه به مسجد کوفه رسیدند. ملاً حسین در این مسجد برای چهل روز به نماز و روزه پرداخت تا جسم و روح خود را برای یافتن حضرت موعود پاک و مطهر سازد.

ملاً حسین

این سه نفر پس از زیارت نجف به سوی بوشهر روان شدند. در این شهر قوه عجیبی مانند مناطیس ملاً حسین را به طرف شمال و شهر شیراز می‌کشاند. بنابراین به سوی آن شهر براه افتادند. وقتی به دروازه شیراز رسیدند ملاً حسین به همراهان خود گفت: «شما به مسجد ایلخانی بروید و در آنجا منتظر من باشید انشاء الله وقت غروب به نزد شما خواهم آمد.» پس از رفتن آنها ملاً حسین مدنی در خارج از شهر به قدم زدن پرداخت. در آن بین جوان خوش سیمائی را مشاهده کرد که عمامه سبزی بر سر داشت و به سوی او پیش می‌آمد و چون جوان به ملاً حسین رسید با لبخندی سلام گفت و مانند دوستی قدیمی با او برخورد نموده و فرمود: «الحمد لله که به سلامت وارد شدید.» در ابتداء ملاً حسین تصور کرد که این جوان از پیروان سید کاظم است و برای استقبال او از شهر خارج شده است. جوان ملاً حسین را به منزلش دعوت کرد تا کمی استراحت کند و از رنج سفر آسوده شود. ملاً حسین به بنانه این که همراهانش در شهر در انتظارش هستند خواست از قبول دعوت خودداری کند ولی جوان گفت: «آنها را بخدا بسپار، او حافظ آنها خواهد بود.»

حسن رفتار و شیرینی گفتار آن جوان چنان در ملاً حسین اثر کرده بود که نتوانست این دعوت را رد کند و به سوی خانه آن جوان به راه افتادند و پس از طی مسافتی به منزل او رسیدند. ساختمان منزل در نهایت ظرافت بود. جوان در را کوبید و غلامی حبشی در را باز کرد. جوان با آیه‌ای که از قرآن ذکر نمود میهمانش را به داخل منزل دعوت کرد. بزرگی و قدرت و طرز میهمان‌نوازی آن جوان تا اعماق قلب ملاً حسین نفوذ کرده بود و آیه‌ای را که از قرآن تلاوت نمود برای رسیدن به مقصد قلبی خود به فال نیک گرفت. اصولاً از لحظه ورود.

ملاّ حسین

هوای شیراز شور و نشاطی عجیب در ملاّ حسین بو خود آورده بود. با خود فکر می کرد: «آیا ممکن است در این شهر مقصود خودم را پیدا کنم؟ آیا ممکن است این پیش آمد به دوره انتظار من خاتمه بخشد؟»

صاحب خانه از جلو و میهمان به دنبال او وارد اطاق شدند. به محض ورود به اطاق شور و شغف ملاّ حسین دوچندان گردید. وقتی نشستند به دستور جوان آفتابه و لگن آوردند که میهمان دست و پای خود را از گرد راه بشوید. ملاّ حسین اجازه خواست که در اطاقی دیگر به شستشو بپردازد ولی صاحب خانه با دست خود آب ریخت که به میهمان کمک کند. سپس ظرفی شربت آوردند و بعد جوان فرمود سماور و چای حاضر کردند و برای میهمان خود چای ریخت. پس از صرف چای ملاّ حسین اجازه خواست که مرخص شود و گفت: «همراهانم برای نماز مغرب در مسجد ایلخانی منتظرم هستند.» جوان فرمود: «حتماً وقتی به آنها وعده دادی کلمه انشاءالله^{*} را بر زبان رانندی. چنان معلوم است که اراده خداوند به رفتن تو قرار نگرفته است. بنابراین از خلاف وعده نگران نباش.» با این سخنان قلب ملاّ حسین آرام گرفت و برای ادای نماز آماده شد. صاحبخانه نیز در کنار او به نماز ایستاد. در حین نماز ملاّ حسین در قلب خود به درگاه خداوند چنین تضرع و زاری می نمود: «ای خداوند مهربان، تو شاهد و آگاهی که با تمام قلب و روحم در جستجوی موعود تو هستم و تابحال به مقصد نرسیده ام. خودت ظهور او را وعده فرمودی و در وعده تو خلاف نیست.»

بعد از نماز صاحب خانه و میهمان به گفتگو مشغول شدند. جوان از ملاّ حسین پرسید: «پس از وفات سید کاظم استاد شما کیست؟» ملاّ حسین جواب داد:

ملاً حسین

«مرحوم سید در اواخر عمر خود مرتب سفارش می‌کرد که پس از وفاتش هر یک از شاگردانش باید ترک وطن گوید و در اطراف به جستجوی حضرت موعود بپردازد.» جوان پرسید: «آیا استاد شما برای حضرت موعود نشانه بخصوصی ذکر کرده است که او را به آن بشناسند؟» ملاً حسین جواب داد: «بلی، استاد ما می‌گفت که حضرت موعود از خاندان رسالت و از اولاد حضرت فاطمه زهرا است. در هنگام ظهور سن مبارکش بیش از بیست سال و کمتر از سی سال خواهد بود. دارای علم الهی است، قامتش متوسط است و از استعمال دخانیات برکنار و از صحت و سلامت جسمی برخوردار است.» چند لحظه به سکوت گذشت و سپس آن جوان با صدایی نافذ و متین فرمود: «نگاه کن این علامات را که گفتمی در من می‌بینی؟» و سپس یکایک آن علامات را برشمرد و با شخص خود تطبیق فرمود. سراپای ملاً حسین را حیرت و دهشت فراگرفت و بعد بیاد آورد که استادش فرموده بود حضرت موعود کسی است که علمش از هر کس در این دنیا بیشتر و دارای قدرت فوق‌العاده است. ملاً حسین آنچه را که سید کاظم در این باره گفته بود برای میزبان خود شرح داد ولی هنوز سخن خود را به پایان نرسانده بود که ترس و خجالتی فراوان وجودش را فراگرفت و از گفته‌اش پشیمان شد. ملاً حسین از ابتدای جستجو برای موعود دو مطلب را برای خود علامت صحت ادعای حضرت موعود قرار داده بود. یکی آن که حضرت موعود مطالب مشکل و مبهم در رساله‌ای* را که از استاد مرحومش باقیمانده بود توضیح داده و مشکلات آن را حل نماید و دوم بدون آن که از او خواسته شود چنان تفسیری** بر سوره یوسف*** بنویسد که تا آن

- بناله -

:- توضیح

* - سوره یوسف یکی از سوره‌های قرآن است

ملاً حسین

موقع شبیه و نظیری مانند آن نوشته نشده باشد. بنابراین ملاً حسین در نهایت احترام رساله مورد نظر خود را به میزبان تقدیم نمود و گفت: «خواهش دارم نگاهی به صفحات این رساله بفرمائید و تقصیر مرا ببخشید.» میزبان بزرگوار رساله را گرفت و بعضی صفحات آن را ملاحظه کرده، سپس کتاب را بسته در ظرف چند دقیقه تمام مطالب مشکل و پیچیده آن رساله را برای ملاً حسین جواب فرمود و کلیه سئوالات مطرح شده در آن را چنان کامل و مؤثر برای ملاً حسین توضیح فرمود که تا به آن موقع از هیچ کس نشنیده و در هیچ کتابی نخوانده بود و قبل از آن که ملاً حسین فرصت گفتن پیدا کند فرمود: «حالا وقت نزول تفسیر سوره یوسف است.» ملاً حسین احتیاج به حجّت و برهان دیگری نداشت فقط به آرامی نشسته و به آن حضرت که با قدرت و سرعتی خارج از تصور به نوشتن تفسیر بر سوره یوسف پرداخته بود می‌نگریست و به کلمات پر قدرت و صدای ملیح او گوش می‌داد. پس از آن که نوشتن به پایان رسید میزبان بزرگوار به ملاً حسین فرمود: «خدا باید بندگان خود را امتحان کند و بر بندگان روا نیست که با معیارهای ضعیف خود خدا را آزمایش کنند.» و سپس فرمود: «اگر میهمان من نبودى کارت بسیار سخت بود ولی رحمت الهی شامل حالت گردید.» و نیز فرمود: «امروز جمیع مردم در شرق و غرب عالم باید بدرگاه من توجه کنند و فضل الهی را به وسیله من دریافت نمایند. هرکس در این مورد شک و شبهه‌ای بخود راه بدهد به ضرر و زیان فراوان دچار خواهد شد. بنابراین بر همه واجب است که مانند تو قیام نمایند و کوشش کنند و به جستجو پردازند و در این راه ثبات و استقامت نشان بدهند تا حضرت موعود را بشناسند.»

ملا حسین که از شنیدن این سخنان دچار بهت و گیجی فراوان شده بود از جا برخاست و اجازه مرخصی خواست. جوان با تبسم لطیفی فرمود: «اگر حالا با این وضع از اینجا خارج بشوی هرکس تو را ببیند خواهد گفت که این جوان دیوانه است.» در آن لحظه دو ساعت و یازده دقیقه از غروب آفتاب روز ۲۲ می سال ۱۸۴۴ میلادی می‌گذشت. آن حضرت فرمود: «در آینده این ساعت و این شب یکی از بزرگترین اعیاد محسوب خواهد شد. شکر کن خدای را که به آرزوی قلبی خود رسیدی...»

سه ساعت از غروب گذشته بود که فرمودند شام بیاورند. غذایی لذیذ حاضر کردند که جسم و روح ملا حسین را زنده کرد. او چنان مجذوب رفتار و گفتار میزبان بزرگوار خود شده بود که زمان و مکان را فراموش کرده بود. ناگهان صدای اذان صبح به گوشش رسید و متوجه شد که تمام شب را مشغول گفتگو بوده است ولی هیچ احساس خستگی نمی‌کرد. برای اولین بار در زندگی آرامش را شناخته بود و جمیع نعمت‌های الهی را که در قرآن برای اهل بهشت تعیین شده بود برای خود حاضر و مینمایید.

آن حضرت خطاب به ملا حسین فرمود: «تو اولین کسی هستی که به من مؤمن شده‌ای. من باب‌الله هستم و تو باب‌الباب*.* بعد از تو هجده نفر باید به من ایمان بیاورند به این صورت که فقط در نتیجه کوشش و جستجوی خودشان مرا بشناسند و به ایمان و یقین برسند بدون آن که کسی آنها را از اسم و رسم من آگاه کند. آن وقت یکی از آنها را انتخاب خواهم کرد که در سفر مکه همراه من باشد. در مکه امر الهی را به شریف مکه*.* ابلاغ

. دری به روی دروازه

. دروازه‌ای به سوی خدا

. شریف مکه نام سرایدار خانه خدا در مکه است و یکی از بزرگترین شخصیت‌ها در جهان

ملاً حسین

خواهم کرد.» حضرت باب به ملاً حسین سفارش فرمود که از آنچه که در آن شب دیده و شنیده است به هیچیک از دوستان و همراهان خود حرفی نزنند و در مسجد ایلخانی ساکن شده به تدریس مشغول شود و رفتارش نسبت به آن حضرت طوری باشد که کسی به آنچه که در بین آنها گذشته پی نبرد تا وقتی که به مکه سفر نماید. قبل از سفر مکه برای هر یک از مؤمنین تکلیفی معین خواهند فرمود و راه تبلیغ امر الهی را به آنها نشان خواهند داد. بعد از این فرمایشات، حضرت باب، ملاً حسین را مرخص فرموده به خدا سپردند.

ملاً حسین در باره تأثیرات شدیدی که وقایع آن شب فراموش نشدنی در او به وجود آورد چنین گفته است: «اظهار امر مبارک که در آن شب بطور ناگهانی شاهد آن شدم مانند صاعقه‌ای بر من فرود آمد و تا مدتی مرا گیج و مات باقی گذارد بطوری که تا مدتی قدرت دیدن، شنیدن و احساسات دیگر از من گرفته شده بود و هنوز از درک آنچه که بر من گذشته بود عاجز بودم. قلبم مملو از احساس هیجان و شادی و در عین حال حیرت و وحشت بود. قبل از شناختن مظهر موعود وجودم ضعیف و ناتوان بود. قدرت کامل برای راه رفتن و نوشتن ندا استم زیرا دستها و پاهایم همیشه دچار لرزش بود، ولی پس از شناسایی حضرت محبوب، چنان قوت و قدرت عظیمی در خود یافتیم و چنان شجاعتی احساس کردم که مطمئن بودم اگر تمام دنیا و مردم آن بر علیه من برخیزند قادر خواهم بود که به تنهایی بر همه آنها غلبه کنم. جهان و آنچه

که در او بود در نظرم به صورت مشتی خاک جلوه گر شد. چنان به نظرم می رسید که صدای جبرئیل از وجود بلند است و به خلق جهان ندا می زند که ای اهل عالم برخیزید که صبح روشن دمید، ظهور الهی آشکار گردید و درهای رحمت الهی گشوده شد. ای اهل عالم همه داخل شوید زیرا کسی را که منتظر بودید ظاهر شده است.»

این حالتی بود که در آن روز در هنگام ترک بیت مبارک* در شیراز بر ملاّ حسین غلبه کرده بود. او با همین حال به مسجد ایلخانی و به نزد دوستان خود رفت. عده زیادی برای دیدار او در مسجد جمع شده بودند. با آن که ملاّ حسین آرزو داشت که فریاد برآورد و مژده ظهور موعود را بگوش همه برساند ولی بنا به دستور حضرت باب خاموش ماند و از آنچه که دیده و شنیده بود سخنی بر زبان نیاورد و به عبادت و گستردن بساط تدریس پرداخت. عده زیادی از شاگردان سیدکاظم در جلسات درس او شرکت می کردند. با آن که ملاّ حسین در باره حضرت باب چیزی به آنها اظهار نمی کرد ولی سعی داشت که با سخنان خود قلب و روح آنان را آماده سازد. همه از قدرت نطق و بیان ملاّ حسین که حضرت باب به او بخشیده بودند حیرت می کردند ولی از منشاء اصلی آن خبر نداشتند. در آن ایام اغلب شب ها غلام حبشی به دنبال ملاّ حسین می آمد و او را به حضور مبارک می برد و تمام شب در حضور مبارک به صحبت و گفتگو می گذشت. ساعاتی که ملاّ حسین در محضر مبارک بسر می برد چون برق می گذشت و طلوع صبح خیلی زودتر می دمید.

در یکی از این شب ها که ملاّ حسین در حضور مبارک بود به او فرمودند: «فردا سیزده نفر از رفقایات خواهند آمد، به هریک از آنان نهایت محبت و

ملاّ حسین

مهربانی را بکن و آنها را بخود وامگذار زیرا آنها نیز زندگی خود را وقف جستجوی مقصود خود نموده‌اند. به درگاه خداوند دعا کن که آنها هم از صراطی که از موی نازکتر و شمشیر برنده‌تر است بگذرند. در بین آنها کسانی هستند که در درگاه الهی مورد قبولند و جزو حامیان و خادمان امر الهی محسوبند. سرنوشت بقیه آنان در هنگام ظهور علامت‌های غیبی معلوم خواهد شد.»

آن روز در هنگام طلوع آفتاب وقتی ملاّ حسین از منزل حضرت باب مراجعت کرد، همانطور که آن حضرت فرموده بودند دید که ملاّ علی بسطامی با دوازده نفر از همراهانش وارد مسجد ایلخانی شدند. ملاّ حسین فوراً به استقبال آنان رفت و به تهیه لوازم راحتی آنها پرداخت. چند روز به این ترتیب گذشت. یک شب ملاّ علی بسطامی طاقت نیاورده به ملاّ حسین گفت: «خودت بخوبی می‌دانی که ما تا چه اندازه به تو اطمینان داریم تا جایی که اگر خودت ادعا کنی که قائم موعود هستی بدون معطلی ادعای تو را قبول خواهیم کرد. من و رفقایم بدنبال تو خانه و زندگی را رها کرده به اینجا آمده‌ایم و هر کس را که تو قبول کنی ما هم قبول می‌کنیم و در این راه از هیچ‌گونه سختی روگردان نیستیم، ولی در این جا می‌بینیم که در کمال راحتی به عبادت و تدریس مشغول هستی و دست از جستجو کشیده‌ای. خواهش دارم بگو چه پیش آمده تا ما هم از شک و تردید نجات پیدا کنیم.»

ملاّ حسین که به خوبی از تلاش‌ها و نگرانی‌های قلبی آنان آگاه بود در نهایت محبت با ملاّ علی به سخن پرداخت و گفت: «همراهان تو شاید تصور می‌کنند علت آرامش من بخاطر شهرت و اعتباری است که در این شهر بدست

❦ - بلی که در روز قیامت مؤمنین باید از آن عبور کنند تا به بهشت برسند.

آورده‌ام ولی حقیقت مطلب به غیر از این است زیرا هیچ چیز در دنیا قادر نیست که حسین بشرویه‌ای را از محبوبش غافل سازد. از همان لحظه‌ای که به جستجو برخاستم با خودم عهد کردم که جانم را نثار حضرت محبوب کنم و تا زمانی که خونم را در راه محبتش بر خاک نریزم آتش درونم سکون نخواهد یافت و امیدوارم که تو آن روز را ببینی. حضرت مقصود به صرف فضل و کرم خود درهای رحمتش را بروی ملاً حسین گشوده است و من به فرمان آن حضرت در این شهر به تدریس پرداخته‌ام تا مطابق دستور مبارکش حقیقت مخفی بماند.»

از این کلمات روح ملاً علی به اهتزاز آمد و دانست که ملاً حسین حضرت مقصود را یافته است. با چشمانی اشگبار از ملاً حسین درخواست کرد که آن حضرت را به او نیز بشناساند ولی ملاً حسین گفت: «این خواهش را از من مدار. به فضل و رحمت خداوند امیدوار باش تا او خودش تو و همراهانت را هدایت کند و سبب اطمینان قلوبتان گردد.» ملاً علی به نزد همراهانش شتافت و شرح صحبت خود را با ملاً حسین برای آنها تعریف کرد. این اخبار آتش شوق را در قلب آنان برافروخت و هریک به گوشه‌ای رفته به دعا و مناجات پرداختند تا به حضور حضرت موعود راه یابند.

سه شب پس از این ماجرا ملاً علی بسطامی در عالم رؤیا مشاهده کرد که نوری در مقابل دیدگانش ظاهر شد. بدنبال آن نور به راه افتاد و ناگهان خود را در مقابل حضرت موعود یافت. ملاً علی از خواب پرید و در آن نیمه شب با شادی فراوان به سوی اطاق ملاً حسین دوید و خود را در آغوش ملاً حسین افکند. ملاً حسین نیز با اشتیاق فراوان او را در آغوش گرفته فرمود: «شکر خدای را که ما را به این محل راهنمایی فرمود. اگر هدایت او نبود ما هرگز به مقصد نمی‌رسیدیم.»

صبح در وقت طلوع آفتاب ملاً حسین و ملاً علی بسطامی به سوی بیت



ملاً حسین

مبارک شتافتند. در جلوی خانه غلام حبشی در انتظار آنان بود که به آنها گفت امروز صبح قبل از طلوع آفتاب آقای من مرا احضار فرمود و به من امر کرد که در خانه را باز کنم و در جلوی در به انتظار دو میهمان عزیز باشم و از جانب ایشان به آنان خوش آمد گفته آنها را به نزد ایشان ببرم. ملاً علی بسطامی برای اولین بار به حضور معبودش مشرف شد. شادی و نشاط خارج از اندازه او به همان صورتی بود که چند روز قبل به ملاً حسین دست داده بود. گویی در و دیوار اطاق رسیدن روز جدید را شادباش می‌گفتند. در طول چند روز بعد بقیه همراهان ملاً علی نیز هریک به گونه‌ای به حضور محبوب خود راه یافتند. بعضی در عالم خواب، بعضی در حال بیداری، چند نفری در حین نماز و نیاز و بقیه نیز به کمک الیامات غیبی. هریک از آنان به سهم خود قدرت الهی را دریافتند و با شادی و خوشحالی خارج از اندازه به نزد ملاً حسین شتافتند و او نیز آنها را به حضور مبارک راهنمایی کرد.

یک شب حضرت باب به ملاً حسین فرمودند: «تابحال هفده نفر مؤمن شده‌اند یک نفر باقی مانده که تعداد حروف حی تکامل شود. این حروف حی دعوت مرا بگوش جهانیان خواهند رسانید. فردا شب آخرین حرف حی وارد خواهد شد و تعداد اصحاب^{۱۱} مرا تکمیل خواهد کرد.»

۱ - حروف حی یعنی حروف زنده و به اولین هجده نفری گفته می‌شود که به حضرت باب ایمان آوردند.

۱۱ - اصحاب به معنی یاران و با دوستان می‌آید.

ملا حسین

غروب روز بعد ملا محمد علی بارفروشی (ملقب به قدوس) حضرت باب را در حالی که با ملا حسین در خارج از دروازه شیراز قدم می‌زدند شناخت و به این صورت به عنوان آخرین حرف از حروف حی محسوب شد. یکی از این حروف حی بانویی* به نام طاهره بود. طاهره هرگز به حضور حضرت باب مشرف نشد ولی در عالم رؤیا به آن حضرت ایمان آورد و ایمان خود را با عریضه‌ای که به حضور مبارک نوشت ابراز نمود و ثابت کرد که شایستگی آن را دارد که جزو حروف حی محسوب گردد.

حضرت باب خود نوزدهمین نفری بودند که به حروف حی پیوستند. آنگاه هیکل مبارک حروف حی را احضار فرموده برای هر یک وظیفه مخصوصی تعیین فرمودند و قبل از مرخص کردن آنان بیاناتی به آنان فرمودند. ملا حسین تصور می‌کرد که حضرت باب برای سفر به عتبات عالیات** او را انتخاب خواهند نمود ولی آن حضرت قدوس را برای این منظور برگزیدند و وظیفه دیگری به عهده ملا حسین گذاردند و به او فرمودند: «از این که در این سفر بهمراهی من برگزیده نشدی محزون مباش در عوض من تو را به شهری می‌فرستم که اسرار پنهان در آن رانه حجاز و نه شیراز توان برابری خواهند داشت. از خدا می‌خواهم که تو را کمک کند تا بتوانی پرده از چشم و گوش مردم برداری و آنها را از خواب غفلت بیدار سازی.» و به ملا حسین وعده دادند که قدرت الهی و جنود ملاء اعلیٰ حافظ و معین او خواهند بود و در آخر بیانات خود فرمودند: «هرکس به تو رو کند به خداوند رو کرده و هر آن که به مخالفت تو برخیزد به مخالفت با خداوند برخاسته است. هر که با تو

* - بانو = خانم

** - نقاط مقدس در اسلام که زیارتگاه مسلمانان است.

ملاّ حسین

همراهی کند خداوند او را همراهی کرده و هر کس تو را ردّ کند خداوند او را ردّ خواهد فرمود.»

ملاّ حسین در حالی که سخنان جانبخش حضرت باب در گوشش بود برای انجام وظیفه خود قیام نمود. به هر کجا که رفت و با هر دسته و گروهی از مردم که روبرو شد بدون هیچ گونه ترس و هراس پیام حضرت موعود را گوشزد نمود. به مردم هشدار می داد که: «شخصی ظاهر شده که دارای کتاب و آیات الهی است و نوشتجات او شباهت زیادی به آیات قرآن کریم دارد.» وقتی مردم جواب می دادند که نوشتن چنین کتابی چندان مهم نیست ملاّ حسین می گفت: «اگر راست می گوئید کس دیگری را نشان بدهید که صاحب چنین آیات و نوشتجاتی است، به زودی وقتی خواهد رسید که تمام این شهر در ظلّ (سایه) کلمه مقدسش درخواهند آمد.»

در اصفهان وقتی علمای آن شهر از مأموریت و پیام ملاّ حسین آگاه شدند سخت به وحشت افتاده بنای مخالفت را گذاردند زیرا برای آنان قابل قبول نبود که پیغمبری به عظمت حضرت محمد ظاهر شود و کتابی به عظمت قرآن نازل نماید. هراس آنان بیشتر از آن بود که مبادا مردم سخنان ملاّ حسین را قبول کرده از ظلّ دیانت اسلام خارج شوند. بنابراین به منوچهرخان حاکم اصفهان شکایت بردند که ملاّ حسین را از بیان این گونه مطالب ممانعت کند. حاکم اصفهان به این شکایات اعتنائی نکرد و به آنها توصیه کرد که بجای مخالفت، سعی کنند اصل مطلب را بنهمنند زیرا چه بسا که سخنان ملاّ حسین حقیقت داشته باشد. به این صورت ملاّ حسین فرصتی یافت که تا مدتی بدون مزاحم به تبلیغ امر پردازد. با همه اینها در آن موقع در تمام شهر اصفهان فقط یک نفر گندم پاک کن بود که توانست ندای الهی را بگوش هوش بشنود. (چند سال بعد وقتی گندم پاک کن خیر محاصره شدن اصحاب در قلعه شیخ طبرسی را شنید بدون معطلی برای

ملا حسین

کمک و یاری آنان بسوی مازندران شتافت. او را دیدند که غربالی* بدست گرفته به سرعت در میان کوچه و بازار می دود. سبب را پرسیدند. در جواب فرمود: برای کمک به اصحاب به مازندران می روم و در شهرهای سر راه بشارت به ظهور موعود خواهم داد و با این غربال آنها را آزمایش کرده هر کدام را که قابلیت داشته باشند با خودم برای جان یازی خواهم برد. گندم پاک کن خود را به قلعه رسانید و به درجه شهادت نائل شد. عمل او چنان خالص و صمیمانه بود که حضرت اعلی او را در کتاب بیان فارسی به همین لقب ذکر فرموده اند.

* * *

در طهران ملا حسین توانست آن (سر پنهان را که نه حجاز و نه شیراز توان برابری با آن را نداشتند) پیدا کند. جریان واقعه از این قرار است:

در شهر طهران ملا حسین در یکی از اطاق های مدرسه میرزا صالح معروف بد (مدرسه پامنار) منزل کرد. روزی با یکی از علمای شیخیه که در آن مدرسه تدریس می نمود مشغول بحث و گفتگو بود. یکی از طلبه ها** که در اطاق مجاور زندگی می کرد صدای آنان را شنید و بی اختیار به صحبت آن دو نفر گوش فرا داد. این طلبه که نامش ملا محمد نوری بود بعدها برای دوستانش چنین تعریف کرده است: «از هنگام شروع گفتگو و بحث آن دو نفر متوجه شدم که سخنان ملا حسین پرمعنی و دلایل او محکم و متین است بطوری که در من تأثیر فراوانی نمود، ولی از مجادله و بی انصافی استاد خودم سخت

* - غربال ظرفی است که در ایام قدیم برای جدا کردن دانه های درشت و سالم گندم از بوسه ها

و دانه های پوسیده بکار می بردند. * - * - طلبه = شاگرد علوم دینی

ملاً حسین

خشمگین شدم. بنابراین تصمیم گرفتم که به تنهایی به دیدار ملاً حسین بروم و همان نیمه شب بدون این که ملاً حسین انتظار مرا داشته باشد به طرف اطاقش رفتم و در زدم. ملاً حسین هنوز بیدار بود و مرا با محبت پذیرفت و اسم و رسم مرا پرسید. جواب دادم: اسم من ملاً محمد، لقب معلم و وطنم شهر نور در ایالت مازندران است. پرسید: آیا امروز از فامیل میرزا بزرگ نوری کسی هست که در شهرت و اخلاق و آداب و علوم مانند وزیر مرحوم باشد؟ جواب دادم «بلی یکی از پسران او با خصوصیاتى که از پدر خود دارد از سایرین ممتاز است، زیرا با درستکاری، هوش و ذکاوت و لطف و مرحمت خود ثابت کرده است که پسر شایسته آن پدر شریف می باشد» پرسید: «شغل او چیست؟» جواب دادم «ملجاء مستمندان و پناه غریبان است، اسم مبارکش حسینعلی است. خط شکسته نستعلیق را خود می نویسد و اوقات خود را اغلب به سیر و گردش در جنگل می پردازد. به زیبایی های طبیعت فراوان دارد و ۲۸ سال از سن او می گذرد.» هر قدر این گفتگو جلوتر می رفت بر علاقه و اشتیاق ملاً حسین افزوده تر می شد. تا سرانجام به من گفت «تصور می کنم اغلب به دیدارشان می روی» جواب دادم «بلی اکثراً به منزلشان می روم» گفت: «آیا ممکن است یک امانتی از من به دست ایشان برسانی؟» جواب دادم «با کمال میل». آن وقت ملاً حسین طوفاناری را که در پارچه ای پیچیده بود به من داد و خواهش کرد که صبح فردا هنگام سحر آن را به دست میرزا حسینعلی^{*} برسانم و هر چه میرزا حسینعلی فرمود برای او تعریف کنم. صبح روز بعد امانتی را به حضور

- طونمار = نامه طولانی

- میرزا حسینعلی در تاریخ به نام حضرت یه، الله شناخته می شوند.



حضرت بهاء الله تقدیم کردم. آن حضرت طومار را باز کرده نظری به نوشتجات آن انداختند و قسمت‌هایی از آن را با صدای بلند خواندند و سپس به سوی برادرشان رو کرده فرمودند: «موسیٰ چه می‌گویی؟ هرکس به حقیقت قرآن ایمان دارد اگر این کلمات را از همان منبع نداند از جاده انصاف خارج شده است.» دیگر چیزی فرمودند فقط یک کله قند روسی و یک بسته چای به من دادند که همراه با تکبیرات و ابلاغ محبت ایشان به ملا حسین برسانم. در آن سال‌ها قند و چای در ایران بسیار کمیاب بود. حضرت بهاء الله با دادن این هدایای کمیاب نشان دادند پیامی را که دریافت نموده‌اند. تا چه اندازه مهم و گرانبها بوده است.

وقتی با پیام و هدایای مرحمتی به نزد ملا حسین برگشتم، او که متوجه شده بود برپا جست و در حالی که سرش را به نشانه تعظیم و احترام به جلو خم کرده بود هدایا را گرفت و مشتاقانه بر آنها بوسه زد و سپس مرا در آغوش گرفت و چشمانم را بوسید و گفت: «دوست عزیز، همانطور که قلب مرا شاد کردی از خداوند می‌طلبیم که به تو شادمانی ابدی عطا فرماید و قلبت را مملو از سرور ابدی گرداند.»

چند روز بعد ملا حسین عازم خراسان شد و قبل از خداحافظی به ملا محمد گنت: «مبادا از آنچه که دیدی و شنیدی به احدی اظهار کنی. این مطلب را در قلب خودت مخفی نگهدار و نام او را به کسی فاش مکن، زیرا ممکن است حسادت بدخواهان را برانگیزد و به او صدمه‌ای بزنند. در وقت دعا از خداوند بخواه که او را حفظ فرماید. وظیفه ما آنست که فرا رسیدن این روز نور را به مردمان مؤده بدهیم. در این شهر بسیاری از احباء خون خود را در راه این امر عظیم بر خاک خواهند ریخت و همین خون سبب آبیاری و رشد

ملاّ حسین

شجره* الهی خواهد شد تا مردم جهان در زیر سایه گسترده آن بیاسایند.»
ملاّ حسین که هنوز سر مست سفر خود به طهران و زیارت حضرت بهاءالله بود در خراسان با حرارت بیشتری به تبلیغ مردمان پرداخت و در این وظیفه خود چنان قدرتی نشان می داد که موفق شد علاوه بر عده زیادی از مردم، یکی از بزرگترین علمای اسلام در آن سرزمین را به دیانت جدید رهبری نماید. چنین بنظر می رسد که به زودی جمیع ساکنین مشهد به حقانیت حضرت باب ایمان خواهند آورد.

پس از مدتی ملاّ حسین تصمیم گرفت که نتیجه اقدامات خود را به حضور حضرت باب اطلاع بدهد. بنابراین عریضه‌ای به حضور مبارک نوشت و اسامی کسانی را که در ظلّ امر مبارک درآمده بودند و نیز شرح رسانیدن پیام مبارک به حضور حضرت بهاءالله را معروض داشت. وقتی این عریضه به حضرت باب رسید قدوس در محضر ایشان حاضر بود. دریافت این پیام قلب مبارک را غرق سرور و شادمانی نمود بطوری که قدوس تا به آن هنگام چنین فرح و شادمانی در هیکل مبارک ندیده بود و این بخاطر آن بود که حضرت باب اطمینان یافتند که هر حادثه‌ای برای ایشان رخ بدهد با وجود حضرت بهاءالله امر الهی محفوظ و مصون خواهد ماند. با این اطمینان بود که حضرت باب هر بلائی را بخود قبول فرمودند و با روح قوی و یقین کامل امر خود را اعلان فرمودند.

پس از دریافت پیام ملاّ حسین، حضرت باب برای زیارت عتبات عالیات آماده شدند. این زیارت در ماه سپتامبر سال ۱۸۴۴ صورت گرفت. جناب ملاّ حسین در مشهد به کار تبلیغ ادامه می داد.

* * *

حضرت باب قبل از سفر حج به اجزاء فرموده بودند که در راه بازگشت از مکه به عراق رفته مدتی در کربلا توقف خواهند فرمود. به این جهت عده‌ای از مؤمنین بابی برای گذراندن نوروز در محضر مبارک در کربلا جمع شدند. این اجتماع در سال ۱۸۴۵ میلادی به وقوع پیوست. مدت کوتاهی پس از نوروز پیامی از حضرت باب برای آن جمع رسید که طی آن فرموده بودند آمدن ایشان به کربلا امکان پذیر نشده و لازم است که احباء به اصفهان رفته منتظر دستورات باشند. احبای ثابت قدم گوش به فرمان نهاده به سوی اصفهان براه افتادند. در طول راه جناب ملاً حسین به آنان پیوست. پس از ورود به اصفهان خیر مشکلاتی که با ورود حضرت اعلی در شیراز بوجود آمده و ممنوع شدن ملاقات مؤمنین با آن حضرت به آنان رسید. بنابراین اخبار رفتن آنها به شیراز ممکن بود بر شدت مشکلات بیفزاید. ولی این اخبار نمی توانست مانع رفتن ملاً حسین به شیراز بشود. او مقصود خود را با چند نفر از نزدیکانش در میان گذارد. عبا و عمامه را از تن خارج کرد و مانند سوارکاران یکی از ایلات خراسان جبه و کلاه پوشید و به همراه برادر و خواهرزاده خود به سوی شیراز روان شد. وقتی به دروازه شیراز نزدیک شدند، شبانه ملاً حسین برادر خود را به خانه حاجی میرزا سیدعلی، دائی* حضرت باب فرستاد تا ورودشان را به اطلاع حضرت باب برساند. روز بعد به او خبر رسید که بعد از غروب آفتاب دائی حضرت باب در بیرون دروازه شهر منتظر او خواهد بود. ملاً حسین در ساعت مقرر به محل ملاقات رفت و به همراه او به منزل رفتند. شب‌ها حضرت باب به منزل دائی خود تشریف می آوردند و باب‌الباب (ملاً حسین) تا طلوع صبح در محضر ایشان بود. پس از مدتی حضرت باب به عده‌ای از اصحاب که در اصفهان منتظر بودند اجازه دادند

* - خال در عربی به معنی دائی می آید

ملاً حسین

که به تدریج عازم شیراز شوند و نهایت حکمت را مراعات کنند یعنی همگی با هم از دروازه وارد نشوند و پس از ورود به شیراز در کاروانسراهای دور از هم منزل کنند و پس از ورود به کاری مشغول شوند که ورودشان جلب نظر اهالی شهر را نکند تا در موقع مناسب هریک به حضور مبارک مشرف شوند. چند نفر از کسانی که به این ترتیب وارد شیراز شدند در ایمان خود ثبات کامل نداشتند و وقتی عنایات فراوان حضرت باب را نسبت به ملاً حسین دیدند دچار حسادت شدند و چون کاری از دستشان ساخته نبود به غیبت و بدگوئی از ملاً حسین پرداختند. گرچه این زمزمه‌ها و بدگوئی‌ها در همراهان باب‌الاب تأثیری نداشت ولی نتیجه‌اش این بود که سایر اعیان رفته رفته از آنان دوری کردند. به این ترتیب آن چند نفر از جرگه اهل ایمان خارج شده به دشمنان امر پیوستند و به فتنه و فساد پرداختند و بقدری در این فتنه‌انگیزی‌ها پیش‌روی کردند که حکومت شیراز برای جلوگیری از برهم زدن آرامش آنها را از شهر بیرون کرد. ولی دشمنی آنها هم چنان ادامه داشت.

به زودی مردم شیراز از ورود دوباره ملاً حسین به شیراز باخبر شدند و بنای مخالفت و آشوب را گذاردند و به ایجاد گرفتاری پرداختند. کار بر حضرت باب به اندازه‌ای سخت شد که به پیروان امر فرمودند که همگی بجز یک نفر از شیراز خارج شوند و آن بکنفر را برای رونویسی آیات نگهداشتند. این اقدام تا اندازه‌ای مزاحمت دشمنان را کمتر کرد و در ضمن با پراکنده شدن پیروان حضرت باب به اطراف، ندای ظهور امر جدید به گوش دور و نزدیک رسید. در همین دوره بود که مؤمنین ارزنده‌ای چون سید یحیی دارابی و حجت زنجانی به امر حضرت باب ایمان آوردند. هنگام نزول سختی‌ها و مشکلات رسیده بود و دامنه این مصیبت‌ها تا زندان‌های ماکو و چهریق ادامه یافت و منجر به شهادت حضرت باب در تبریز گردید. علماء و دشمنان امر مبارک حکومت ایران را مجبور ساختند که حضرت باب را به زندان بکشاند و یا به شهادت برساند. در ماه

جون سال ۱۸۴۷ میلادی حضرت باب در زندان ماکو واقع در کوه‌های شمال غربی ایران اسیر و زندانی شدند.

هنگامی که حضرت باب اصحاب را به خارج از شیراز می‌فرستادند به ملاّ حسین فرمودند که به خراسان برگردد و به امر تبلیغ ادامه دهد. ملاّ حسین به مشهد بازگشت و بر طبق دستور مبارک به خدمت پرداخت.

در سال ۱۸۴۸ ملاّ حسین تصمیم گرفت که برای زیارت مولای محبوبش به ماکو برود و به همین منظور به همراه خادم خود قنبر علی پای پیاده از مشهد خارج شد و رو به سوی طبران نیاندند. دوستان و یاران وقتی از خروج باب‌الباب از مشهد اطلاع پیدا کردند همه نوع وسائل لازم برای سفر را تهیه نموده بدنبال او از مشهد خارج شدند و چون به او رسیدند آنچه را که آماده کرده بودند تقدیمش کردند ولی ملاّ حسین فرمود: «من نذر کرده‌ام تمام فاصله‌ای را که بین من و مولای من قرار دارد پیاده طی کنم.» دوستان اصرار کردند که اقلّاً اسی را قبول کند ولی ملاّ حسین همه آنها را ردّ کرد و حتی سعی نمود که قنبر علی را هم به مشهد بازگرداند و خود به تنهایی به سفر ادامه بدهد ولی آن خادم به ترک آقای خود راضی نشد و آنقدر اصرار کرد که سرانجام باب‌الباب اجازه فرمود که قنبر علی هم در این سفر با او همراه باشد.

در طول سفر به ماکو به هر شهر و دهکده‌ای که رسیدند دوستان و احباء به دیدارش رفتند. در طبران اصحاب و مؤمنین چنان ایمان و خلوصی در ملاّ حسین مشاهده کردند که دانستند به قوت آن قادر است بدون هیچ کمکی و به تنهایی امر مبارک را در شرق و غرب عالم منتشر کند. بهترین فرصتی که در طبران برای ملاّ حسین پیش آمد زیارت حضرت بهاء‌الله بود. او به تنهایی به حضور مبارک مشرف شد و هیچکس ندانست که در آن ملاقات حضرت بهاء‌الله به او چه فرمودند. پس از این تشرّف ملاّ حسین برای زیارت حضرت باب به سوی ماکو براد افتاد و در شب عید نوروز، در حالی که چهار سال از اظهار امر

ملاً حسین

مبارک گذشته بود وارد ماکو شد. در حوالی زندان علی خان ماکوئی که زندانیان حضرت باب بود با اسب در انتظار مسافری بود و از ملاً حسین خواهش کرد بر اسب سوار شده بقیه راه را سواره طی کند ولی ملاً حسین در جواب گفت: «نذر کرده‌ام که تمام راه را پیاده طی کنم.» به این صورت ملاً حسین بقیه راه را تا بالای کوه و جلوی در قلعه پیاده رفت. تا آن موقع به کسی اجازه نداده بودند که شب را در قلعه و در حضور حضرت باب بسر ببرد. ولی علی خان چنان تحت تأثیر قرار گرفته بود که به حضرت باب گفت: «اگر اراده مبارک باشد ملاً حسین می‌تواند بدون هیچ مانعی شب را در قلعه به سر آورد. من از خودم هیچ‌گونه اراده‌ای ندارم هرچه بفرمائید اطاعت می‌کنم و تا هر وقت که شما بخواهید ملاً حسین می‌تواند در قلعه بماند.» به این ترتیب به اراده حضرت باب، ملاً حسین چهارمین نوروز پس از اظهار امر مبارک را در حضور حضرت باب گذرانید و تا نه روز بعد از آن در قلعه باقی ماند. در طول این نه روز گروه پیروان حضرت باب پشت سر هم به قلعه می‌آمدند و بدون هیچ مانعی به حضور مبارک مشرف می‌شدند. در حضور مبارک ملاً حسین شادی و سرور خود را باز یافته بود. حضرت باب با لطف و مهربانی با او سخن گفته او را از وقایع آینده باخبر می‌ساختند. از جمله فرمودند: «به زودی ما را از این زندان به محل دیگری خواهند فرستاد و تو در راه بازگشت خبر آن را خواهی شنید.»

آنچه را که هیکل مبارک در باره انتقال از زندان ماکو فرموده بودند به زودی واقع شد، زیرا اشخاصی که اعمال و رفتار علی خان را زیر نظر داشتند به حکومت گزارش دادند که: «علی خان بیش از اندازه به سید باب محبت دارد و اجازه می‌دهد که مردم شب و روز بیدار او بیایند. علی خان به اندازه‌ای فریفته سید باب شده که اصرار دارد دختر خود را به عقد او درآورد ولی سید باب قبول نکرده است.»

این اخبار و اطلاعات خشم و نگرانی صدراعظم حاجی میرزا آغاسی را

برانگیخت و دستور داد که حضرت باب را از زندان ماکو به قلعه چهریق انتقال دهند.

در راه سفر به مازندران ملاً حسین به هر شهر و قریه‌ای که می‌رسید احباء را ملاقات می‌کرد و پیام مبارک را به آنها می‌رسانید و آنها را به استقامت و شجاعت تشویق می‌کرد. در طهران بار دیگر ملاً حسین فرصت یافت که به حضور حضرت بنیاءالله مشرف شود و از این ملاقات چنان قدرت و قوتی بدست آورد که تا آخرین روزهای سخت و پرخطر زندگانش کمک و راهنمای او بود.

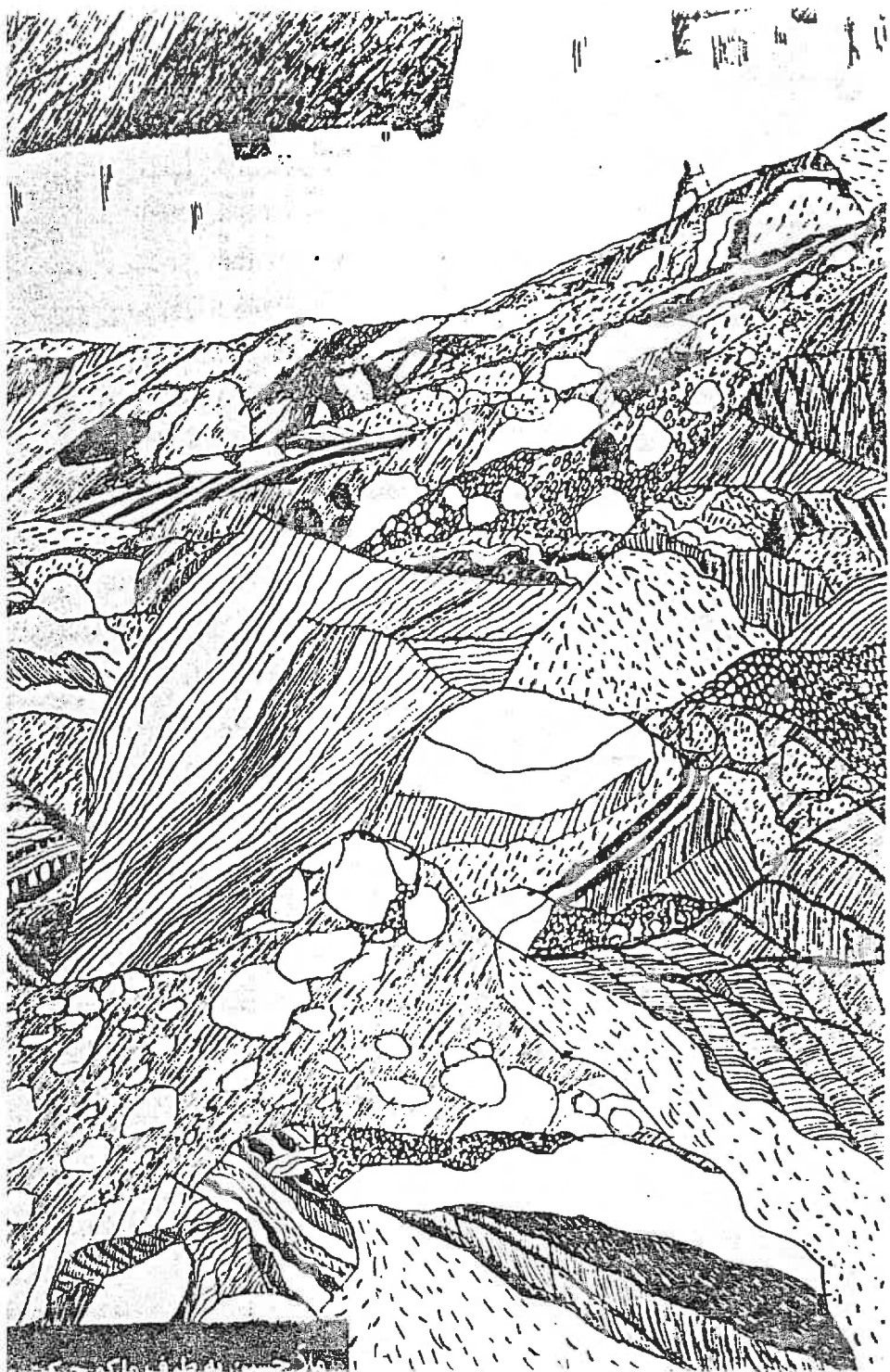
* * *

ملاً حسین از طهران به جانب مازندران رهسپار شد تا آنچه را که حضرت باب به او وعده داده بودند در آنجا پیدا کند. هیکل مبارک در زندان ماکو به ملاً حسین فرموده بودند: «در مازندران گنج پنهان خداوندی را پیدا خواهی کرد و آن گنج پنهان به تو چنان مأموریت‌های عظیمی خواهد داد که در جهان هیچ امری در عظمت و بزرگی با آن مأموریت‌ها قابل مقایسه نخواهد بود.» در شهر بارفروش* واقع در خطه مازندران جناب ملاً حسین به منزل قدوس وارد شد. قدوس در نهایت محبت باب‌الباب را در منزل خود پذیرفت و برای راحتی و آسایش میهمان عزیزش از هیچ خدمتی فروگذار نکرد و شخصاً کمر به خدمت او بست. در هنگام ورود پای میهمان خود را شستشو داد و گرد راه از لباسش برگرفت. در حضور احباب که برای دیدار ملاً حسین می‌آمدند نهایت احترام را نسبت به او نشان می‌داد. شب اول به افتخار ورود ملاً حسین

ملاّ حسین

میهمانی مفصلی ترتیب داد و جمعی از دوستان و اجداء را دعوت کرد. پس از پایان میهمانی وقتی میهمانان رفتند قدوس و ملاّ حسین به صحبت و گفتگو مشغول شدند و ملاّ حسین شرح مسافرت و زیارت خود را مفصلاً برای قدوس تعریف کرد و اضافه نمود: «وقتی که می خواستم از حضور مبارک مرخص شوم دستور مخصوصی برای تبلیغ امر به من ندادند و فرمودند که به جانب مازندران سفر کنم تا در آنجا گنج پنهان الهی را پیدا کنم و آن گنج پنهان دستورات لازم را بمن خواهد داد. از کلمات مبارک فهمیدم که در این جهان دیگر به حضور مبارک نخواهم رسید و روزی جانم را در راه امر مقدسش فدا خواهم کرد. از جمله سخنانی که در حین خداحافظی بمن فرمودند آن بود که فرمودند مقام شهادت برای تو آماده شده و به زودی به مشهد فدا خواهی شتافت خود را برای آن روز آماده کن و مواظب باش که هیچ چیز تو را از رسیدن به این مقام والا منع نکند. وقتی به مقام شهادت رسیدی به فیض دیدار مشرف خواهی شد زیرا منم بعد از تو خواهم آمد.»

قدوس کتابی که با دست نوشته شده بود به او داد و گفت که آن را مرور کند. ملاّ حسین هنوز یک صفحه از آن کتاب را تا به آخر نخوانده بود که آثار حیرت و دهشت در صورتش پدیدار شد. کلمات آن کتاب قلب او را تسخیر کرد و تأثیر و نفوذی عجیب در او بوجود آورد. در حالی که کتاب را از دستش به زمین می گذارد گفت: «شکی نیست که نویسنده این کلمات از سرچشمه الهی فیض گرفته است. حقیقت مطالب نوشته شده برای من روشن و واضح است.» در مقابل این سخنان باب الباب، جناب قدوس خاموش و ساکت بود. از این سکوت و از حالت قدوس معلوم بود که نویسنده آن کتاب کسی بجز قدوس نیست. ملاّ حسین بی اراده از جا برخاست و به حالت احترام در مقابل جناب قدوس ایستاد و گفت: «اکنون گنج پنهانی را که حضرت باب به من وعده داده بودند در مقابل خودم می بینم. گرچه مولای محبوب من در قلعه چهریق اسیر و



ملاً حسین

محبوس است ولی مظهر قدرت و عظمت او اکنون در مقابل من است. به این ترتیب ملاً حسین آثار قدرت و عظمت حضرت باب را در جناب قدوس می‌یافت و او را مانند آینه صافی می‌دید که اشعه آفتاب مولای محبوب را در خود منعکس نموده و چشم او را خیره ساخته بود. گرچه حضرت باب در کوه‌های آذربایجان اسیر و محبوس بودند ولی قوت و قدرت الهی خود را به این صورت بر پیروان خود واضح و آشکار می‌ساختند.

ملاً حسین جوانی بود که در علم و دانش و خلق و خوی خوش شهرت فراوان داشت. بیشتر کسانی که او را می‌شناختند انتظار داشتند که او خود ادعای قائمیت کند تا به او ایمان بیاورند. اولین شبی که به حضور حضرت باب مشرف شد تصوّر می‌کرد که در علم و دانش به مراتب بالاتر از یک تاجرزاده شیرازی است ولی بعد خود را در مقابل آن حضرت ضعیف و ناتوان دید و بر عظمت مقام آن حضرت اعتراف نمود و سر تسلیم فرود آورد. مؤمنین بایی بعد از حضرت باب برای او احترام و اهمیت فراوانی قائل بودند. ولی در آن شب ملاً حسین در مقابل عظمت مقام قدوس خود را بی‌اندازه حقیر و ناچیز یافت و از همان لحظه قلباً با قدوس پیمان بست که به اراده او عمل نماید و تا آنجا که در قدرت دارد در حفظ و حمایت او بکوشد و این پیمانی بود که ملاً حسین تا آخرین لحظه حیات بر آن ثابت و راسخ باقی ماند.

* * *

صبح روز بعد وقتی احباء برای ملاقات و دیدار ملاً حسین آمدند در کمال حیرت دیدند که او در کنار در ایستاده و با نهایت خضوع و خشوع منتظر او امر قدوس است. شب قبل ملاً حسین بر صدر مجلس نشسته و قدوس خدمت او را می‌کرد ولی امروز قدوس بجای ملاً حسین نشسته و ملاً حسین به خدمت او

ملاّ حسین

برخاسته بود. وقتی همه میهمانان جمع شدند جناب قدوس به نحوی که همه بشنوند به ملاّ حسین گفت: «مأموریتی که در این لحظه به تو می‌دهم آنست که نزد سعیدالعلماء که بزرگترین علمای این شهر است بروی و امر مبارک را به او ابلاغ کنی و از آنجا یکسر به خراسان رفته در شهر مشهد خانه‌ای بساز و آن را برای پذیرایی از واردین مهیا کن. من هم به زودی به مشهد خواهم آمد و در آن منزل ساکن خواهم شد و در آن خانه جویندگان حقیقت را به سرمنزل مقصود راهنمایی خواهیم کرد.»

به دستور جناب قدوس، ملاّ حسین به منزل سعیدالعلماء رفت و در مجلس درس او و در حضور شاگردانش ظیور الهی را به او ابلاغ کرد، ولی سعیدالعلماء از درک حقیقت عاجز ماند و در ضمن نسبت به ملاّ حسین سخت خشمناک شد. ملاّ حسین از آن مجلس خارج شده به تنهایی بسوی مشهد به راه افتاد. او مقصودی بجز انجام اوامر قدوس و منظوری بجز وفای به عهد آن بزرگوار نداشت.

پس از ورود به مشهد بلافاصله قطعه زمینی خریداری کرد و به ساختن خانه پرداخت و پس از اتمام ساختمان نام آن را بایبه گذارد. ملاّ حسین و قدوس در آن خانه به تبلیغ امر الهی پرداختند. خدمات ملاّ حسین و ورود قدوس باعث شد که آوازه امر در مشهد و حتی خارج از آن شهر منتشر شود. پس از چند ماه جناب قدوس برای شرکت در اجتماع بدشت بایبه را ترک فرمود و ملاّ حسین ر برای تبلیغ امر مبارک در مشهد بجای گذارد. روز بروز بر تعداد مؤمنین افزوده می‌شد. این مطلب علماء دین و مأمورین حکومت را دچار هراس و نگرانی ساخته بود تا جائی که سرانجام از ملاّ حسین خواهش کردند که از مشهد خارج شود.

جناب ملاّ حسین بارفتار نیکی که از خود نشان داده بود چنان در قلب دوستان و باران جای گرفته بود که در هنگام وداع خانه‌اش مملوّ از جسعت شده

ملا حسین

بود. همه آن‌ها می‌خواستند که در این سفر همراه او باشند. عده‌ای فرزندان خود را به حضور او آورده با کمال تضرع از او می‌خواستند که آنها را برای فدا شدن قبول کند. در هنگام ترک شهر دو بیست و دو نفر برای همراهی با او آماده بودند. در این موقع قاصدی از جانب حضرت باب وارد شد و عمامه سبزرنگی را که حضرت باب مخصوص او فرستاده بودند به او داد و گفت: «حضرت باب فرمودند از این پس شما به نام جدید (سید علی) خوانده خواهید شد. این عمامه سبز را که علامت سیادت* است بر سر بگذارید و با افراشتن پرچم سیاه در پیشاپیش موکب خود برای کمک به جناب قدوس بشتابید.» در آن هنگام جناب قدوس در شهر ساری در منزل یکی از بستگان خود اسیر و زندانی بود.

باشنیدن این پیام، ملا حسین به فوریت مشغول کار شد به این ترتیب که عمامه حضرت باب را بر سر گذارد و پیروان خود را جمع کرد و بر اسب سوار شدند و در حالی که پرچم سیاه را پیشاپیش سواران برافراشته بودند برای نجات جناب قدوس براه افتادند.

* * *

ملا حسین و اصحابش در بین راه به هر کجا که رسیدند ظهور امر جدید را به اطلاع اهالی آن محل می‌رساندند و به تبلیغ می‌پرداختند. در هر محل عده بیشتری به جمع همراهان می‌پیوستند. موکب باب‌الباب وقتی به (چشمه علی) که در حوالی دامغان قرار دارد رسیدند برای استراحت توقف کردند. پس از سه روز

* - علامت سیادت = علامت سید بودن. یعنی اولاد پیغمبر بودن

وقتی میخواستند دوباره به راه بینتند ملاّ حسین به همراهان فرمود: «سختی‌ها و امتحانات شدیدی در جلو راه ما قرار دارد. اگر کسی در خود طاقت تحمل این شدائد و شهادت در راه امر را ندارد از همین جا به منزل برگردد و به همراه ما نیاید چون در آینده امکان فرار برای کسی وجود نخواهد داشت.»

ملاّ حسین از شدائد و سختی‌هایی که در جلو راه قرار داشت چنان به وضوح سخن گفت که بیست نفر از همراهان که در خود تاب تحمل امتحانات عظیم و مشکلات فراوان را نمی‌دیدند تصمیم گرفتند که به منازل خود برگردند.

در بارفروش سعیدالعلماء وقتی شنید که ملاّ حسین با پرچم سیاه و عده‌ای از همراهان بی‌باک و شجاع به بارفروش نزدیک می‌شوند سخت به وحشت افتاد. او که پس از حضور ملاّ حسین در مجلس درس خود از آن بزرگوار به شدت هراس داشت مردم را به مسجد دعوت کرد. وقتی عده زیادی در مسجد جمع شدند به بالای منبر رفت، عمامه خود را به زمین کوبید و گریبان خود را درید و فریاد و فغان برآورد که: «ای مردم بیدار شوید دشمنان اسلام در کمین نشسته و می‌خواهند دین ما را از بین ببرند و مقدّسات اسلام را محو و نابود کنند. اگر امروز جلو آنها را نگیرید وارد شهر خواهند شد و یکنفر جان سالم به‌در نخواهد برد. سردسته این عده‌ای که دارند بطرف بارفروش می‌آیند چندی قبل به مجلس درس من آمد و در حضور شاگردانم به من توهین کرد. وقتی گوش به حرفهایش نکردم سخت خشمگین شد و حالا به همراه مردانش دارند بطرف شهر ما می‌آیند. همه شما از پیر و جوان و زن و مرد وظیفه دارید که با سنگ و چوب و شمشیر و چاقو در مقابل این دشمنان اسلام به‌ایستید. فردا صبح همه آماده باشید که از ورود آنها به شهر جلوگیری کنید و همه آنها را محو و نابود نمائید.»

از این سخنان مردم سخت به وحشت افتادند و خود را برای جلوگیری از گروهی که رهبر دینی‌شان آنها را دشمنان دین معرفی کرده بود آماده شدند. آنها

ملاّ حسین

نمی دانستند که جناب ملاّ حسین و همراهانش فقط قصد دارند از آن شهر عبور کنند و در ضمن مژده ظهور جدید را به آنان بدهند. آن مردم، بدون توجه به اصل مطلب، آنچه را که رهبر دینی شان گفته بود باور کردند و خود را برای کشتار تازه واردین آماده ساختند.

ملاّ حسین از آنچه که در پیش بود خبر داشت و می دانست که سعیدالعلماء در آن شهر برای آنان گرفتاری بوجود خواهد آورد. در قلب سعیدالعلماء آتش حسد و غضب نسبت به ملاّ حسین زبانه می کشید زیرا ملاّ حسین با علم و احاطه ای که داشت به او ثابت کرده بود که حضرت باب همان قائم موعود است ولی غرور و خودخواهی سعیدالعلماء اجازه نمی داد تا از حقیقت پیروی کند بلکه فقط خواهان ریاست و رهبری بود. ملاّ حسین می دانست که مردم بارفروش از آن وحشت دارند که مبادا این گروه در پی غارت اموال و دارایی آنها باشند. بنابراین در حالی که به شهر نزدیک می شدند به همراهان فرمود: «آنچه را که از مال دنیا با خود دارید در بیابان بریزید و فقط اسب و شمشیر خود را نگهدارید تا مردم بدانند که دوستان خدا به اموال خودشان هم توجه ندارد تا چه رسد به غارت اموال دیگران.» همراهان همه اطاعت کردند و آنچه را که داشتند در بیابان ریختند. اول کسی که اطاعت امر جناب باب الباب را نمود حاجی عبدالمجید نیشابوری پدر جناب بدیع بود. او مقداری فیروزه از معدن پدرش با خود آورده بود که ارزش فراوانی داشت ولی بنا به دستور ملاّ حسین همه آنها را از خود دور ساخت.

در حدود پنج کیلومتر به شهر مانده بود که ملاّ حسین و همراهانش با دشمنانی که از بارفروش می آمدند و با اسلحه های مختلف مسلح بودند روبرو گشتند. از صورت آن جمع آثار توحش و درندگی نمایان بود. در حالی که زبان به لعنت و نفرین ملاّ حسین و همراهانش گشوده بودند با گلوله به آنها حمله کردند. در اثر آتش گلوله هاشم تن از یاران ملاّ حسین به شهادت رسیدند. یکی

از اصحاب به ملاً حسین عرض کرد: «شما فرمانده محبوب ما هستید. ما با شما همراه شده ایم که جان خود را در راه امر مبارک نثار کنیم ولی اجازه بدهید که از خودمان دفاع کنیم و راضی نشوید که دست بسته هدف گلوله دشمن گردیم.» ملاً حسین فرمود: «صبر کنید، هنوز عدد شهداء کامل نشده.» در این هنگام گلوله ای به سینه سید رضا اصابت کرد و بلافاصله او را به شهادت رسانید. سید رضا یکی از اجبای جان فشان بود و از مشهد تمام راه را پیاده آمده و به اجباء کمک فراوان کرده بود. وقتی ملاً حسین رفیق عزیزش را دید که به خون خود در غلطید نگاهش را به آسمان ها بلند کرد و گفت: «خداوندا، خودت شاهدی که این مردم با ما چه می کنند. ما که منظوری بجز هدایت آنها به راه حق و حقیقت نداریم و به اینجا آمده ایم که مزده ظهور مقدست را به آنها بدهیم. خداوندا خودت اجازه فرمودی که از زندگی خود دفاع کنیم و حالا ما برای حفظ خودمان به دفاع برخواییم خاست.»

پس از این مناجات ملاً حسین شمشیر خود را از غلاف برکشید و سواره به میان صف دشمنان تاخت. وی شخصی لاغر اندام با جثه ای ضعیف بود که در هنگام نوشتن دستاش می لرزید. ولی قدرتی که آن روز از او سرزد باور کردنی نبود و فقط می توانست قدرت الهی باشد. ملاً حسین شخصی را که سید رضا را به قتل رسانده بود شناسائی کرد و بدنالش تاخت. آن شخص پا بفرار گذارد و در پشت درختی خود را پنهان کرد و تفنگش را برای آتش کردن آماده ساخت ولی ملاً حسین بسوی او تاخت و با یک ضربت شمشیر تنه درخت، لوله تفنگ و قاتل سید رضا هریک را دو پاره ساخت. دشمنان وقتی چنین ضرب دستی از ملاً حسین دیدند با وحشت پا بفرار گذاردند.

این حادثه در نوع خود بی نظیر است. بیشتر کسانی که در آن روز این قدرت و شجاعت را از ملاً حسین دیدند در همه جا این واقعه را تعریف می کردند و غندهای می گفتند که اگر این واقعه را بچشم خود ندیده بودند هرگز باور

ملاّ حسین

نمی‌کردند. این مسئله در تاریخ بقدری معروف شده که حتی شعراء در نقاط مختلف ایران درباره آن قصایدی سروده‌اند. از جمله نویسنده کتاب تاریخ ناصری این داستان ضرب شمشیر ملاّ حسین را با آب و تاب فراوانی در کتاب خود ذکر کرده و شجاعت و شهامت ملاّ حسین و مهارتش را در شمشیر زدن ستوده است.

در آن هنگامه و درگیری دیگر کسی ملاّ حسین را ندید و ندانستند که به کجا رفت. تنها کسی که با او بود خادم باوفایش قنبرعلی بود. او بعدها حکایت کرده است که ملاّ حسین با شجاعت از میان صفوف دشمن به جلو تاخت. هرکس بسوء قصدی به او نشان می‌داد با یک ضربت کارش را می‌ساخت و در حالی که به هیچوجه اعتنائی به گلوله‌هایی که در اطرافش به زمین می‌ریخت نداشت بکمره وارد بارفروش شد و به جانب منزل سعیدالعلماء تاخت و چون به آنجا رسید سه مرتبه با مهابت شدیدی در اطراف منزل چرخید و در آن حین فریاد می‌زد: «ای ترسوی پست فطرت، تو که مردم این شهر را به جهاد در مقابل ما وادار کرده‌ای خودت کجا هستی؟ چرا با ذلت و وحشت پشت دیوارهای خانهات پنهان شده‌ای؟ اگر راست می‌گوئی از خانهات بیرون بیا و جلو بیفت تا مردم از تو پیروی کنند. کسی که امر به جهاد می‌دهد اول خودش از جان می‌گذرد تا مردم از شجاعت او سرمشق بگیرند.»

فریاد ملاّ حسین مردم را به سکوت واداشت و در حالی که سر تسلیم فرود آورده بودند به تقاضای بخشش پرداختند. در این هنگام اصحاب ملاّ حسین نیز وارد شهر شدند و با فریادهای «یا صاحب‌الزمان» در و دیوار شهر را به لرزه درآوردند. آنها امید نداشتند که ملاّ حسین را زنده ببینند ولی وقتی او را دیدند که صحیح و سالم بر اسب خود سوار است و هیچ‌گزندی به او نرسیده چنان خوشحال شدند که بسوی شتافتند و بر رکاب اسبش بوسه زدند.

عصر آن روز جناب ملاّ حسین به مردم بارفروش امان داد و جمعیت بسیاری

ملاً حسین

را که در اطرافش گرد آمده بودند مخاطب ساخته گفت: «ای امت رسول الله، ای شیعیان حضرت علی، چرا بما حمله کردید؟ چرا می خواهید خون ما را بریزید؟ آیا این دستور خداوند است؟ آیا هرگز چیزی برخلاف اسلام از ما شنیده اید؟ آیا رفتار پیغمبر خدا با مؤمنین و کفار اینطور بود؟ مگر حضرت رسول نفرموده که بی جهت سبب آزار دیگران نشوید؟ از ما چه رفتار زشتی دیدید که به قتل ما کمر بستید؟ اگر درست فکر کنید می بینید که من به تنهایی و با همین شمشیر از وسط رگبار گلوله و آتش که بر سرم می ریختید گذشتم و بغیر از همین خراش مختصر که در صورتم بوجود آمد کوچک ترین اذیتی به خودم و به اسبم نرسید. آیا می فهمید که این چه معنی می دهد؟ معنی آن اینست که خداوند مرا به این ترتیب حفظ فرمود تا قدرت و عظمت خودش را در مقابل چشمان شما آشکار سازد.»

با آن که مردم از جناب باب‌الباب امان طلبیده بودند ولی به آنها نان و آب ندادند. ملاً حسین و اصحاب وارد کاروانسرای سبزه میدان شدند و دستور دادند که در کاروانسرا را ببندند. هنگام غروب آفتاب ملاً حسین از اصحاب پرسید: «آیا در بین شما کسی هست که از جان بگذرد و برای خواندن اذان به پشت بام برود؟» جوانی با نیت افتخار این امر را بعینه گرفت و به پشت بام رفت ولی هنوز کلمه «الله اکبر» بر لبان او بود که از طرف مردم شهر گلوله‌ای به او زده شد و او را به شهادت رسانید. ملاً حسین دستور داد که یکی دیگر به پشت بام برود و اذان را تمام کند. جوان دیگری بالا رفت و با گفتن جمله بعدی اذان دشمنان او را هم از پای درآوردند. به دستور ملاً حسین نفر سوم به پشت بام رفت تا اذان را تکمیل کند ولی هنوز اذان را به پایان نرسانیده بود که او را هم مانند دو نفر قبل به تیر زده شهید کردند.

ملاً حسین که اوضاع را چنین دید دستور داد در کاروانسرا را باز کردند و

ملاّ حسین

خود از جلو و اصحاب بدنبالش با شمشیرهای آخته* سوار بر اسب به میان جمعیتی که در میدان جمع شده بود ناختمند. با دیدن شمشیرهای برهنه، مردم با ترس و وحشت از هرگوشه دویدند. چند نفری به خاک و خون غلطیدند و دیگران پا بفرار گذاردند. پس از مدت کوتاهی در حالی که هوا هنوز کاملاً تاریک نشده بود از آن جمع عظیم که در میدان موج می‌زد حتی یک نفر نیز بجای نمانده بود. فقط جنازه متولین با منظره وحشتناکی در وسط میدان باقی مانده بود که نشانی از ضعف و زبونی دشمنان امر الهی بود.

صبح روز بعد ملاّ حسین و همراهان بارفروش را ترک کردند. ملاّ حسین به اصحاب فرمود: «ما به کربلای خودمان نزدیک می‌شویم.» بعضی از اصحاب می‌خواستند بعضی از لوازم دشمن را با خود بردارند ولی ملاّ حسین دستور داد از همه چیز بگذرند و فرمود: «حالا که می‌خواهیم وارد کربلای خودمان بشویم باید از کلیه شئون این عالم پاک و منزّه باشیم. فقط اسب‌ها و شمشیرها را به‌مراه می‌بریم.»

همگی براه افتادند و سر راه به مقبره شیخ طبرسی رسیدند. شیخ طبرسی یکی از شخصیت‌های معروف اسلامی بشمار می‌رفت و مقبره‌اش زیارتگاه ساکنین آن حوال و حوش بود.

* * *

شب قبل از ورود باب‌الباب و اصحاب به مقبره شیخ طبرسی، خادم مقبره در عالم رؤیا دید که حضرت امام حسین سیدالشهداء همراه با هفتاد و دو تن از

* - تیز

ملاً حسین

اصحاب و جمعی دیگر از پیروان به مقبره شیخ طبرسی آمدند در آنجا منزل کردند و به جنگ و جهاد پرداختند. دشمنان زیادی از اطراف آنان را گرفته از هر جهت حمله می کردند ولی فتح و پیروزی با آنان بود. در جالب ترین قسمت رؤیای او حضرت پیغمبر نیز تشریف آورده در کنار امام حسین و اصحاب به جنگ مشغول شد. روز بعد وقتی ملاً حسین و همراهان وارد شدند خادم مقبره فوراً دریافت که رؤیای او به حقیقت پیوسته است. خود را به پای ملاً حسین افکند و اظهار خلوص نموده در صف اصحاب درآمد و سرانجام نیز در یکی از نبردها به شهادت رسید.

ملاً حسین پس از ورود به مقبره شیخ طبرسی تصمیم گرفت که در اطراف مقبره دیواری بسازند تا آنها را از گزند دشمنان حفظ کند و برای این منظور دستورات لازم را به میرزا محمد باقر که در مشهد ساختمان بایته را ساخته بود داد و دستور فرمود که آن محل را به صورت قلعه محکمی برای دفاع درآورد. ساختن دیوار قلعه بلافاصله شروع شد. در هنگام غروب گروهی اسب سوار برای مبارزه با تازه واردین اطراف مقبره را گرفته به حمله و هجوم پرداختند. اصحاب نیز با فریاد (یا صاحب الزمان) به دفاع برخاسته به فاصله کوتاهی مزاحمین را فرار دادند.

ملاً حسین فرمان داد که در ساختن دیوار عجله کنند. تا چند روز بعد از آن دشمنان سه بار دست به حمله زدند ولی هر بار اصحاب به سرعت آنها را عقب راندند و به ساختن دیوار ادامه دادند. مدت کوتاهی پس از تکمیل ساختمان قلعه به ملاً حسین خبر رسید که حضرت بنیاء الله به یکی از دهکده های نزدیک قلعه تشریف آورده اند. حضرت بنیاء الله پیغام داده بودند که بعد از ظهر برای دیدار از قلعه خواهند آمد و در آن شب همه میهمان ایشان خواهند بود. شادی و سروری که از دریافت این خبر به ملاً حسین دست داد باور کردنی نبود. فوراً به اصحاب دستور داد که خود را برای تشریف به حضور مبارک آماده کنند و به تهیه وسایل

ملاً حسین

پذیرائی پیردازند. اصحاب به آب و جارو پرداختند. ملاً حسین نیز شخصاً با آنها کمک می‌کرد و نهایت دقت را در تهیه وسایل لازم برای پذیرائی میبمان بزرگوار بعمل آوردند. در بعدازظهر همه آماده و مهیا بودند. وقتی حضرت بهاءالله به قلعه نزدیک می‌شدند ملاً حسین به استقبال شتافت و در نهایت محبت و احترام ایشان را به محلی که برای ورودشان آماده کرده بودند راهنمایی کرد. در هنگام تشرّف به حضور حضرت بهاءالله ملاً حسین خود را فراموش کرده و سر تا پا محو تماشای هیکل مبارک شده بود، چندان که به هیچ طرف نظر نداشت و به نظر می‌رسید که حضور دیگران را به کلی فراموش کرده است. دوستان و یاران همه در کنار او ایستاده منتظر بودند که به آنها اجازه نشستن بدهد ولی او بی‌خبر از همه و به کلی اطرافیان را فراموش کرده بود تا سرانجام حضرت بهاءالله اجازه نشستن به حاضرین دادند. آنچه که ملاً حسین می‌دید یارانش نمی‌دیدند و متحیر بودند که چرا ملاً حسین برای این تازه‌وارد تا این درجه اهمیت و احترام قائل است.

در آن زمان هنوز کسی از عظمت مقام حضرت بهاءالله آگاه نبود و ایمان و اخلاص اصحاب و مؤمنین فقط متوجه حضرت باب بود. ولی هنگامی که هیکل مبارک لب به سخن گشودند سحر بیان آن حضرت در حاضرین مؤثر افتاد. هنوز هیچ‌کس نمی‌دانست که مقصود و منظور حضرت باب، حضرت بهاءالله هستند. حضرت بهاءالله قلعه را با کمال دقت بازدید فرمودند و نسبت به ملاً حسین عنایت بسیار ابراز داشتند و نکاتی را که سلامتی و صلاح اصحاب را در بر داشت به ملاً حسین خاطر نشان فرمودند. از جمله فرمودند همه وسایل کامل و مهیاست. تنها کمبودی که به چشم می‌خورد عدم حضور جناب قدوس در قلعه و در بین دوستان و یاران است که اگر برآورده شود همه چیز کامل خواهد شد. بعد به ملاً فرمودند که ملاً مهدی خوبی را با شش نفر از اصحاب به ساری بنرستند تا از خوشاوندی که جناب قدوس را در منزل خود محبوس ساخته است بخواهند که

ملاً حسین

زندانی خود را به آنان تسلیم کند. سپس به اصحاب فرمودند: «باید در جمیع موارد صبور باشید و تسلیم اراده الهی گردید. انشاء الله من هم به قلعه خواهم آمد تا به شما کمک و مساعدت کنم. خداوند شما را انتخاب فرموده که طلیعه^۱ لشگریان او باشید و دین او را در این جهان تأسیس کنید. هر چه که پیش آید یقین بدانید که ظفر و نصرت با شما خواهد بود.»

پس از این سخنان حضرت بنیاء الله با اصحاب وداع فرموده به طبران برگشتند.

قبل از ورود جناب قدوس به قلعه ملاً حسین اصحاب را احضار نموده به آنان فرمود: «جناب قدوس به قلعه خواهند آمد. هم حضرت باب و هم حضرت بنیاء الله حضور جناب قدوس را در این قلعه ضروری دانسته‌اند. شما باید همان احترامی را که به حضرت باب می‌کنید در باره جناب قدوس نیز رعایت کنید. من کوچکترین بندگان جناب قدوس هستم، هر چه که او بفرماید، حتی اگر دستور قتل مرا بدهد باید بدون تردید انجام بدهید. اگر فرمایش او را به تأخیر بیاورید برخلاف دیانت رفتار کرده‌اید. هیچیک از شما نباید در حضور او حاضر شوید مگر این که شما را احضار کند. باید از خواسته خود بگذرید و مطابق دستورات جناب قدوس رفتار کنید و خاصه رفتار شما با ایشان باید طوری باشد که سبب افتخار و سربلندی من باشید.»

وقتی قاصد خبر آورد که جناب قدوس به قلعه نزدیک می‌شود جنب و

۱ - طلیعه = محل طلوع

ملاّ حسین

جوشی در قلعه برپا شد. ملاّ حسین صد نفر از اصحاب را برگزید. هریک از آنان دو شمع برگرفتند و ملاّ حسین شخصاً آن شمع‌ها را روشن کرد و در تاریکی شب همگی برای استقبال از جناب قدوس از قلعه خارج شدند. روشنایی شمع‌ها تاریکی شب را از بین برد و جنگل مازندران را غرق نور ساخت. همگی با صدای بلند به این کلمات مترنم بودند: «سَبَّوحٌ، قَدَّوْسٌ رَبِّنا وَ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ». اصحاب با شوق و شور اطراف اسب جناب قدوس حلقه زدند و پای پیاده به دنبال او تا قلعه پیش رفتند. وقتی وارد قلعه شدند جناب قدوس از اسب بزیر آمد و تکیه به ضریح مقبره شیخ طبرسی کرده آیدای از قرآن را تلاوت کرد. حضرت محمّد پیغمبر اسلام در حدیثی فرموده است که وقتی قائم ظاهر می‌شود به قلعه تکیه کرده برای سیصد و سیزده نفر از اصحابش که اطرافش را گرفته‌اند آن آیه قرآن را تلاوت می‌کند. پس از آن جناب قدوس از ملاّ حسین جوایب حضرت بهاء‌الله شد. ملاّ حسین گفت که حضرت بهاء‌الله فرمودند «انشاء‌الله قبل از ماه محرم به قلعه مراجعت خواهم کرد».

ملاّ حسین از این مرحله به بعد بقیه ایام زندگی خود را وقف خدمت به جناب قدوس نمود. آنچه را که قدوس می‌فرمود بدون چون و چرا و در کمال آرامش و نشاط به انجام می‌رسانید. اغلب شب‌ها در محلی که قدوس آرامیده بود طواف* می‌کرد و به دعا و راز و نیاز می‌پرداخت. در یکی از این شبها ملاّ حسین به یکی از اصحاب که به آرامی مشغول دعا و مناجات بود فرمود: «در پی هممه کلمات و جملات مباش، برخیز و در شهادت با من شریک شو تا در آن موقع به معنای کلمات که اکنون برای تو نامفهوم است پی ببری.» علم و ایمان ملاّ حسین به حدی بود که می‌توانست فوراً بر ترس و وحشت اصحاب

* - طواف = در اطراف محلی چرخیدن

ملاّ حسین

غالب آید.

در روزهای بعد از آن به دفعات شک و تردید و ترس و وحشت بر اصحاب قلعه غلبه می کرد. سعیدالعلماء به قتل همه بابی ها فتوا داده بود. به این جهت بیشتر اهالی که در قراء و قصبات اطراف قلعه سکونت داشتند دشمنی شدیدی در مقابل آنها نشان می دادند. مدتی بعد سربازانی که برای سرکوب بابی ها به قلعه اعزام شده بودند نان و آب را بروی مدافعین قلعه بستند. بارها اصحاب مورد حمله و هجوم لشکر دشمن قرار گرفتند و عدّه زیادی از آنان در حین دفاع از قلعه به شهادت رسیدند.

مدت کمی پس از آن که ساختمان قلعه به اتمام رسید شاهزاده مهدیقلی میرزا به همراه لشکر خود به سوی قلعه آمد و قاصدی به قلعه فرستاد که مقصود و منظور از ساختن آن قلعه را بپرسد. جناب ملاّ حسین در جواب فرستاده شاهزاده فرمود: «به شاهزاده بگو ما هیچ مقصود و منظوری نداریم. نه در فکر تصاحب تاج و تخت هستیم و نه در صدد ایجاد اغتشاش در مملکت. ما فقط می گوئیم قائم موعود ظاهر شده و حاضریم این ادعای خود را با دلیل و برهان کامل ثابت کنیم. ولی مردم با تحریک علماء به ما حمله می کنند و آسیب می رسانند. اگر می خواهید حقیقت را پیدا کنید علمای ساری و بارفروش را در اینجا حاضر کنید تا ما درستی ادعای حضرت باب را به آنها ثابت کنیم و کتاب قرآن کریم بین ما و علماء حکم کند. اگر نتوانستیم با آیات و احادیث اسلامی صحّت دعوت حضرت باب را ثابت کنیم آنوقت شاهزاده می تواند هرطور مایل باشد در باره ما حکم بفرماید.»

(در زمان ظنهور دیانت بابی، پیروان آن اجازه داشتند که برای دفاع از خود اسلحه بکار ببرند ولی پس از ظنهور دیانت بنیائی حضرت بنهائ الله استفاده از اسلحه را ممنوع ساخته شمشیرها را به غلاف راجع فرمودند.)

شاهزاده به جای آنکه علماء را حاضر کند برای حمله به قلعه آماده شد و به

ملاّ حسین

صف آرائی سربازان پرداخت.

وقتی در قلعه دیدند که سربازان برای حمله آماده می‌شوند جناب قدوس به اصحاب فرمود: «ای دلیران خدا بر اسبهایتان سوار شوید.» با این جمله جناب قدوس در جلو و در حالی که ملاّ حسین در کنارش قرار داشت و دو دست و دو نفر از اصحاب سوار بر اسب دنبالش بودند از قلعه خارج و بسوی قریه و سگس و محلی که اردوگاه شاهزاده قرار داشت تاختند. لشکر دشمن به سختی سعی در جلوگیری از این حمله را داشت ولی حمله اصحاب چنان شدید بود که گویی هیچ چیز و هیچکس در مقابلشان وجود ندارد. ملاّ حسین که فرماندهی اصحاب را برعهده داشت یکسر بسوی قرارگاه شاهزاده پیش تاخت. شاهزاده که می‌دید اصحاب به مرکز استحکامات لشکر نزدیک می‌شوند امر به تیراندازی داد ولی فایده‌ای نداشت. ملاّ حسین در حالی که اصحاب به دنبالش بودند استحکامات را یکی پس از دیگری درهم می‌شکست و پیش می‌رفت و عاقبت نزدیک محلّ شخصی شاهزاده شد. شاهزاده که خطر را نزدیک دید از ترس جان از پنجره عقب اطاق خود را بیرون انداخت و با پای برهنه فرار کرد. سربازانش که فرمانده خود را در حال فرار دیدند دچار وحشت شده هر یک از گوشه‌ای فرار کردند. به این ترتیب آن لشکر عظیم در مقابل عده کمی از اصحاب تاب مقاومت نیاورد و اصحاب با پیروزی وارد اردوگاه شدند. دو نفر از شاهزادگان برای جلوگیری از ورود آنان مقاومت کردند ولی هر دو کشته شدند. اصحاب در محلّ خصوصی شاهزاده چند صندوق پر از طلا و نقره یافتند ولی به آنها اعتنائی نکرده فقط یک صندوق باروت با خود برداشتند و نیز شمشیر شاهزاده را که بجای مانده بود به ملاّ حسین دادند.

صبح روز بعد اصحاب در اطراف جناب قدوس حلقه زده و ملاّ حسین نیز سوار بر اسب در آن حوالی می‌گشت و منتظر بودند که اگر دوباره دشمن حمله کند به دفاع برخیزند. ناگهان سربازان از دو طرف به آنان حمله ور شدند. اصحاب

ملاً حسین

با فریاد «یا صاحب الزمان» به جلوگیری از این حمله برخاستند. ملاً حسین از یکطرف و قدوس به همراهی اصحاب از طرف دیگر به جلوی سربازان اسب تاختند. گروهی که مورد حمله ملاً حسین قرار گرفته بودند تاب مقاومت نیاورده خود را به گروه دیگری که با جناب قدوس می جنگیدند مخلوط ساختند و قدوس و اصحاب را محاصره کرده به یکبارہ هزار گلوله آتش کردند. از هر طرف گلوله می بارید و یکی از آنها به دهان قدوس اصابت کرد، چند دندان او را شکست و به حلق و زبانش آسیب فراوان رسانید. صدای رگبار گلوله‌ها به گوش ملاً حسین رسید و او برای کمک به قدوس و اصحاب شتافت وقتی نزدیک آنها رسید دید که خون بانهایت شدت از دهان جناب قدوس جاری است. بی تاب شد و دو دست خود را بلند کرد که بر سر خود بزند ولی قدوس او را مانع شد. ملاً حسین اطاعت کرد ولی از جناب قدوس خواهش کرد که شمشیر خود را به او بدهد و با قدرت جدیدی که قبلاً سابقه نداشت به همراه صد و ده تن از اصحاب به قلب لشکریان حمله برد و در حالی که با یک دست با شمشیر جناب قدوس و در دست دیگر با شمشیر شاهزاده می جنگید به قلع و قمع دشمن پرداخت. قدرت و شجاعت ملاً حسین به اندازه‌ای بود که در فاصله نیم ساعت دشمنان را فراری داد.

حکومت طهران که از شکست فوای شاهزاده مهدیقلی میرزا سخت تعجب کرده بود لشکر جدیدی به کمک او فرستاد. این لشکر جدید اردوگاه خود را در نزدیک قلعه قرار داد و در اطراف قلعه هفت سنگر ساخت که به منزله خطوط دفاعی بشمار می رفت و اگر اصحاب از قلعه خارج می شدند تا آن هفت مانع را از جلوی رو بر نمی داشتند نمی توانستند به مرکز قوا نزدیک بشوند. در قلعه بی آبی بوجود آمده بود. ملاً حسین دستور داد که چاهی حفر کنند. روزی که حفر چاه به پایان رسید ملاً حسین فرمود: «آب فراوان برای شستشو موجود است باید خود را پاکیزه کنیم تا برای حضور در پیشگاه الهی آماده باشیم. هرکس میل

ملا حسین

دارد از جام شهادت بنوشد خود را آماده کند و منتظر آخرین ساعات زندگانی خود باشد تا خونش را در راه امر حق نثار کند. امشب قبل از سپیده صبح هرکس مایل است که با من باشد باید خود را آماده کند تا از قلعه خارج بشویم و لشگر ظلمتی را که جلوی ما را گرفته است پراکنده سازیم و خود را به جایگاه عزت ابدی برسانیم.»

آن روز در هنگام عصر ملا حسین وضو گرفت، لباس نو در بر کرد و عمامه سبز رنگ حضرت باب را بر سر گذارد و خود را برای نبرد آماده ساخت. چهره اش نورانی و آثار سرور و نشاط بی‌منتهی از آن نمایان بود. با دوستان و یاران طوری صحبت می‌کرد که گوئی با آنان وداع می‌کند. مدتی را هم در محضر جناب قدوس بسر برد. در حضور آن بزرگوار در نهایت خضوع نشسته و به سخنانش گوش می‌داد. بیشتر شب به این ترتیب گذشت و ستاره صبح دمید. طلوع این ستاره به ملا حسین مژده وصال به ساحت محبوب بی‌همتا را می‌داد. آن وقت ملا حسین برپا خاست و بر اسب سوار شده فرمان داد که در قلعه را باز کنند و در حالی که سیصد و سیزده تن از یاران به دنبالش بودند با فریاد «یا صاحب‌الزمان» از قلعه خارج شدند. صدای فریاد اصحاب چون رعد در جنگل پیچید. در فاصله کوتاهی سنگر اول درهم شکسته و سربازانش پریشان و متفرق شدند. طولی نکشید که سنگر دوم و سوم نیز گشوده شد. اصحاب به فرماندهی ملا حسین هرچه پیش می‌رفتند بر خوف و بیم لشکریان افزوده می‌گشت. از اطراف رگبار گلوله بر سر ملا حسین و یارانش می‌بارید ولی اصحاب بدون احتنا پیش می‌رفتند تا همه سنگرها را شکسته استحکامات را ویران ساختند. در این میان عباس‌تلی خان یکی از فرماندهان قشون جدید بر بالای درختی خزید و در لابلای شاخ و برگ آن پنهان شد. در نوری که از شلیک تفنگ‌ها برمیخاست می‌توانست جناب ملا حسین و یارانش را تشخیص بدهد و در انتظار فرصتی بود که هریک از آنان را که نزدیک می‌شد با تیر بزند. در این بین پای اسب جناب



ملاً حسین

ملاً حسین به طناب یکی از چادرها پیچید. در حینی که ملاً حسین سعی داشت اسب خود را از آن ورطه برهاند عباسقلی خان از فرصت استفاده کرده سینه او را هدف تیر خود قرار داد. عباسقلی خان نمی دانست چه کسی را هدف تیر خود کرده است. اثر گلوله بسیار شدید بود و خون فراوانی از زخم بیرون زد. جناب ملاً حسین به آرامی از اسب به زیر آمده چند قدم به جلو برداشت ولی قوای خود را از دست داده به زمین در غلطید. دو نفر از اصحاب که شاهد آن منظره بودند فوراً ملاً حسین را که بیهوش شده بود برداشته بسوی قلعه تاختند. وقتی باب‌الباب را به حضور قدوس بردند، دستور داد که همه از اطاق خارج شوند و کسی در آنجا نماند. اصحاب از اطاق خارج شدند ولی در جلو در به انتظار ایستادند. چند لحظه بعد در نهایت تعجب صدای ملاً حسین را شنیدند که به سئوالات قدوس جواب می‌گفت. این گفتگو دو ساعت به طول انجامید. در آن میان یکی از اصحاب بی‌نهایت مضطرب و پریشان دیده می‌شد. او بعداً برای دوستانش تعریف کرد که: «در پشت در ایستاده و از سوراخ کلید داخل اطاق را تماشا می‌کردم و به محض این که جناب قدوس ملاً حسین را صدا زد فوراً ملاً حسین از جای برخاسته مانند همیشه دو زانو و در کمال ادب و خضوع نشست و سر خود را پائین انداخت و چشم‌هایش را به زمین دوخت و با کمال دقت به سخنان جناب قدوس گوش می‌داد. بعد شنیدم که قدوس فرمود: خیلی زود از من جدا شدی و مرا در چنگال دشمنان تنها گذاردی. انشاء الله به زودی من هم در عالم ملکوت به تو خواهم پیوست. بعد صدای ملاً حسین را شنیدم که می‌گفت: جانم بفدای شما، آیا از من راضی هستید؟»

پس از مدتی جناب قدوس در اطاق را باز کرده به اصحاب فرمود: «من با ملاً حسین خدا حافظی کردم. در باره مطالبی با هم صحبت کردیم که قبلاً در باره‌اش گفتگو نشده بود.» وقتی اصحاب وارد اطاق شدند ملاً حسین را دیدند

ملا حسین

که به عالم ملکوت پیوسته است ولی آثار تبسم لطیفی در صورتش نقش بسته بود و چنان آرامشی در آن دیده می شد که گوئی به خواب رفته است.

قدوس شخصاً امور مربوط به کفن و دفن ملا حسین را بر عهده گرفت. جسد او را در پیراهنش پیچیدند و دستور داد که او را در قسمت جنوبی ضریح شیخ طبرسی بخاک بسپارند. قبل از به خاک سپردن ملا حسین آخرین کلمات قدوس به او این بود: «خوشا بحال تو که تا آخرین لحظه بر عهد و میثاق الهی ثابت و مستقیم ماندی. امیدوارم که هرگز بین ما جدائی نیفتد.» قدوس با چنان سوز و گدازی این کلمات را بر زبان آورد که هفت نفر یاران حاضر بی اختیار به گریه افتادند. آنگاه قدوس بر پیشانی و چشمان ملا حسین بوسه زد و با دست خود جسد او را در خاک گذارد. قدوس به کسانی که در آنجا حاضر بودند فرمود که محل دفن ملا حسین را باید مخفی بدارند و حتی سایر اصحاب نباید از آن باخبر شوند. سپس دستور داد سی و شش تن دیگر از اصحاب را که به شهادت رسیده بودند در شمال مقبره شیخ طبرسی و در یک قبر به خاک بسپارند و به اصحاب فرمود: «احبابی الهی باید مانند این شهداء باشند. همانطور که اینها در هنگام مرگ با یکدیگر متحد هستند، احباء باید در دوران حیات با هم اتحاد داشته باشند.»

خلاصه

از روزی که جناب ملاً حسین برای اولین بار مورد هجوم دشمنان قرار گرفت تا روز شهادتش صد و شانزده روز به طول انجامید. اصحابی که در طول این صد و شانزده روز به شهادت رسیدند هفتاد و دو تن بود. در چهار نبردی که ملاً حسین شرکت کرد چنان شجاعت و قدرتی از خود نشان داد که فقط می‌تواند منشاء الهی داشته باشد. در هنگام شهادت سی و شش سال از عمرش می‌گذشت. در سن هجده سالگی برای اولین بار به محضر سید کاظم راه یافت و نه سال از محضر او کسب علم و دانش نمود. نه سال بعدی در زندگی او به تبلیغ و حفظ و حراست امر الهی گذشت. آیات و الواحی که حضرت باب در رثای او نازل فرمودند سه برابر آیات قرآن بود. در یکی از این الواح حضرت باب می‌فرماید: «خاکی که جسد ملاً حسین را در خود جای داده سبب شادی افسردگان و شفای بیماران است». حضرت بهاءالله نیز در کتاب مستطاب ایقان از او به بزرگی یاد فرموده‌اند.

ملاً حسین عالی‌ترین مرتبه در علم و دانش، اخلاص و ایمان و شجاعت و استقامت در دین الهی را کسب کرده بود و به جهت همین خصائص در بین نفوس که جان خود را در راه امر مبارک نثار کرده‌اند از همه ممتازتر و مشخص‌تر است. از یکی از شخصیت‌های مهم تاریخی در امر مبارک بشمار می‌رود. خاطره شجاعت و جانبازی او تا صدها سال زینت صفحات تاریخ و سرمشق و نمونه‌ای در ثبات و استقامت خواهد بود.

منابع و مأخذ

در تهیه شرح حیات جناب ملاً حسین (باب‌الباب) از کتاب‌های زیر استفاده بعمل آمده است.

-) Baha'u'llah, H.M. Balyuzi (Wilmette 1956)
-) Abdu'l-Baha, H.M. Blyuzi (Wilmette 1956)
-) Baha'i World Faith (Wilmette 1956)
-) The Dawn Breakers (Wilmette 1932)

MULLA' HUSAYN

by
LOWELL JOHNSON

Translated by
DR. MINOO SABET

Izatt 154 B.E., September 1997
Images International
5010 Austin Rd., Chattanooga, TN 37343